بسم الله الرحمن الرحیم

کمی الله گ‌فته کام برده | بجمله نامهایش یاد کرده
هزاران سرّها در اسم ذاتی است | همه پنهان برین عالم سماتی است
چویک الله گفتی در بدایت | بگفتی نامهایش بی نهایت
هزاران حمد رب العالمین را | که اوّل نور احمد کرد پیدا(۱)

(۱) بدان که درکتب سلوک و کذا در معارج نبوة و کذا در عین الحیاة و لب لباب مثنوی، چهار حدیث بعنوان اولیت ورود یافته اند:
اوّل ما خلق الله نوری. اول ما خلق الله روحی. اول ما خلق الله القلم. اول ما خلق الله العقل. و این چهار حدیث نزد محدثین در ثبوت بعضی سخن است. و تفریق میان احادیث مذکوره بچهار وجه فرموده اند. یکی آنکه آن جوهری بود مجرد از ماده. پس باعتبار تعقل او مر ذات و صفات حق را مسمی شد بعقل، و باعتبار واسطیت میان خلق و حق مر استفاضه علوم و معارف را مسمی شد بقلم، و باعتبار آنکه حیات عالم بدوست روح نامیدند، و باعتبار خروج اشیاء بدو از کتمان عدم بمیدان ظهور و وجود بنام نور نامورشد. در معارج نبوت مع این تاویل، سه تاویلات دیگر اند. یکی آنکه اولیت نور حقیقی است، و اولیت باقی اضافی است، یعنی اول جمیع الخلق نور است و اول جمیع مجردات عقل است. دوم آنکه اولیت نور، حقیقی است و اولیت عقل بر سائر عقول که این عقل اول است، و اولیت قلم علی سائر الاقلام که بر لوح نوشته اند و اقلام متعدده بودند. و ذکر روح درین تاویل نیامده. سوم آنکه اولیت نور حقیقی است، و آنرا تشبیه است بقلم که بواسطه حیاء و هیبت الٰهی منشق شده بود بر مثال قلم تا شق ایمن وی روح شد، و شق ایسر عقل، و این چهار تاویل از چهار جماعت بر اولیت نور محمدی صلی الله علیه وسلم متفق شده اند. (بقیه بر صفحه دوم باید دید)

هزاران درّها از بحرِ اسرار
نهان مانده و غواصان بسیار
یکی درّی که اول شد پدیدار
برون گشته بموجِ بحر زخار(۱)
همان درّی است نامش عقل اوّل
بنامِ نورِ احمد سر اکمل
نبوده فلسفی سینا باین نور
نه والف بو علی سینا باین نور
همین عقل است همین نور است همین جود
بجودش هردوعالم گشت موجود
محمد گر نبودی کس نبودی
نبودی هر دوعالم در وجودی
صلوة الله بی حد با سلامش
ببارد بر محمد با تمامش
دگر برآل پاکش هم صحابه
دگر بر زمرهٔ اهل الاصابه
بگوید بوالحسن کاین خوش لطیفه
نوشتم در معانی بس دقیقه
نهادم نام او کچکول نامه
بود کچکول نامه بهر عامه
هزار و یکصد و هفتاد باشش
گذشته این همه تاریخ ختمش

ذکر مناجات بحضرت مجیب الدعوات

بحرمت سید الکونین یا رب
بحرمت آل او بی مَیْن یا رب
بده مارا درین کچکول ساده
همه حقّ و صواب از هرعقیده
درین کچکول باطل را میندار
بکن پر نور اورا تو باعزاز
بخواهم باسمک الاعظم ز توهم
بجمله سائر الاسماء بخواهم
اصابت را ز تو خواهم درین راه
الهی بوالحسن را کن تو آگاه
بده اورا پناهت از ضلالت
کند تا پیروی صاحب رسالت
الهی از تو کردم استخاره
بده هردم پناهم از خساره

از بعضی کتب تصوف مفهوم می گردد که حق سبحانه و تعالیٰ حقیقت محمدیه که در حضرت علم الهی معلوم و مبصر می بود، وباشد و خواهد بود او را تعقل داد تاخود را بعبودیت؛ و حق را بربوبیت بشناخت؛ با وجود آنکه مجرد بود از ماده. پس نامش عقل کل و عقل اول و نور محمدی گشت چه ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است. اگر مزید تفصیل خواهی، پس رجوع بکن سوئ ینابیع الحیوة الابدیة (خطی) تالیف ناظم رح.

(۱) حاشیه مصنف: ای مواج

هر آن بدعت قبیحه راهِ شیطان
تو ی دانی حقیقت آن فراوان
ازان راهی مرا داری پناهت
دلم را باز کردی سوی راهت
مرا از راهِ باطل باز داری
براهِ حق برفتن ده تو یاری
درین نامه عقیدهٔ اهلِ اسلام
بیارم آنچه دیده اهلِ اسلام
ز راهِ فلسفی بیزار گشتم
بقانونِ شریعت یار گشتم
همه یونانیان گمراه گشتند
نه براهِ خدا آگاه گشتند
بحرمة سید الکونین خواهم
مرا از راهِ باطل ده پناهم
بایمان ختم عمرم خیر گردان
بحرمة سید الکونین حق دان
بخالم با شفاعت نیک کاران
نصیبم کن بموجِ بحرِ غفران

ذکر سبیل الله تعالی که نجات دهنده است ازجمیع مهلکات

یکی راه است واسع مستوی راست
ز دلها تا بجنت آشکار است
همین راهِ خدا راهِ رسول است
همین راهِ خدا راهِ وصول است
هزاران را هها سُبُلِ شیاطین
همه کفر و ضلالت با یقین بین
ولی هفتاد دو ملت که هستند
که بر توحید ایزد عقد بستند
ولی بدعت قبیحه کار ایشان
همه شانرا برون آرد ز ایمان
بآخر عمر شان بر کفر میرند
ز شامت بدعت ایشان کفر بردند
برین مضمون حدیثِ درصواعق(۱)
حدیثِ آن درین باب است ناطق
بخطی مستوی راهِ خدا را
رسولِ حق بکرده آشکارا
نهاده نام اورا دین اسلام
شریعت هم طریقت دیگرش نام
بگفته راهِ من راهِ صحابه
همین راه است هم راهِ اصابه
همین راهِ خدا راهِ رسولش
یکی راه است یکی دین ست یکی وش

---

(۱) این یک کتابی است بنام الصواعق المحرقة فی الرد علی اهل البدع و الزندقة. تالیف احمد بن حجر هیتمی مکی (۹۰۹-۹۷۴) در مصر چاپ شده، و بر حاشیهٔ او "تطهیر الجنان و اللسان عن الخوض و التفوه بثلب سیدنا معاویة بن أبی سفیان" چاپ شده. و این نیز تالیف ابن حجر هیتمی است.

کتاب و سنت و اجماعِ است همین راهِ خدا گیری بهمت
دگر هفتاد دو خط هم کشیده ز خطِ مستوی بیرون رسیده
خطوطِ منحنی از مستوی هم که بیخِ هریکی در مستوی ضم
بهردو جالبش آن کج خطوط است بخطِ مستوی جمله منوط است
خطوطِ کج همه سبلِ شیاطین چنین فرمود احمد بایقین بین
نصوصِ ناطقه از نص قرآن دگر هم از احادیثِ فراوان
در آنها اهل جنت ذکر کرده ازین است یک فرقه شمرده
که فرقه ناجیه جز اهل سنت نباشد دیگری از اهل جنت
بواق فرقها در نار باشند همه در نار بی شک پس خروشند
صراطِ مستقیم است راهِ ایزد ازو هفتاد دو هنجار خیزد
رهی گشته بهفتاد و سه هنجار یکی زان گُل شده باقی همه خار

ذکر شریعت و طریقت و فرق میان هردو

درین راهِ خدا باشد شریعت همیشه باقی است آن تا بساعت
بباشد یک شریعت انبیا را ز آدم تا قیامت آشکارا
شریعت احمدیت برقرار است نبی هریک ز بهرش پیشکار است
اگر جمله رسل در یک زمانه ببودندی نبودندی این بهانه
ولی در نسخ حکمت نیز باشد همان حکمت خفی تر چیز باشد
خداوندا همان حکمت خفی را ندانم هیچ چیزی مختفی را
اگر سازی اصول الفقه حاصل شوی واقف برین جمله مسائل
شریعت دین اسلام است بهمت کتاب و سنت و اجماعِ امت
تکالیف و اوامر هم نواهی شریعت می بود راهِ الهی
شریعت نام علم است درحقیقت عمل کردن برو باشد طریقت
بیانِ راه حق باشد شریعت شریعت علم روحانی طبیعت
سلوکِ راه ایزد بردو نوع است طریقت نام هم برهردو نوع است
یکی حاصل بکردن قرب فرض است فرائض را ادا کردن چوفرض است
هزارو دوصد شصت‌ودو فرض است همه این در عبادت بر تو فرض است

چنین مخدوم هاشم در رساله(۱) بتفصیلش نوشته این مقاله
دو گونه فرض باشد صاف پیدا یکی فعل و دگر ترک است هویدا
یکی مامور به فعل است ظاهر دگر منهی ازو اندر بظاهر
عمل یک نوع دیگر اعتقاد است همین تقسیم را هم اعتداد است
یکی مالی دگر بدنی بدانی همین تقسیم مر فرض است ثانی
سلوکِ قرب فرضی مجملا یک همه در ورع و تقوی هست بی‌شک
دگر در توبه است با استقامت چو بر توبه کنی ثابت اقامت
قدم بر راهِ حق اول نهادن شود حاصل بتوبه گیر از من
چو از توبه شکستن با زمانی شود توبه نصوحت گر بدانی
یکی توبه باشد از گناهان قضا مافات عنه دیگر است هان
حقوق الله جمله باز کردن چو کشته فوق مالده فوق کردن
حقوقِ بندگان جمله چنین است دگر رد المظالم بایقین است
اگر هنوز توبه نا تمام است سلوکِ قرب نفلی بی‌مرام است
فرائض پیش کردن از اوائل درین راه است فریضه بین مسائل
سلوکِ قرب نفلی بس دراز است یکی رمزی شنو کاین جائی راز است
درین قربین چندین اصطلاح است ترا در راهِ حق هردم فلاح است
مشائخ را درین باب است مشارب مشارب جملگی باشد مکاسب
خلاصه این مکاسب گیر از من مکارم خلقها حاصل نمودن
نه اخلاقت مکارم زود گردد مگر چون مبداش موجود گردد
باشد مبداش در تصفیه دل دگر در تزکیه نفس است حاصل
دگر در تجلیه روح است تمامش مکن بی علم در بحراین کشاکش
مکاسب را بدان نامِ سلوک است تصوف نام از کامِ سلوک است
تصوف بر حقائق نیز شامل چو شامل برسلوک است هست کامل
تصوف بی فقه زندقه دان تفقه بی تصوف فسق گردان

---

(۱) نام این رساله فرائض الاسلام است که مخدوم موصوف در عربی نوشته، و در موضوع خود تاحال منفرد است، در تصانیف علماء اسلام نظیری ندارد، مخدوم عبدالکریم متعلوی در زبان عربی شرح آن نوشته.

تفقه با تصوف دان تحقق — تحقق می رهاند از تفسق
چنین فرمود مالک بن آنس صاف(۱) — که صاحب مذهب ست وصاف اوصاف
بسا مرتاض صوفی از جهولی — بجز راه شریعت شد حلولی (۲)
بسا مرتاض جاهل از جهالت — مجسم گشت ظاهر باضلالت (۳)
مشبه گرچه صوفی نام دارد — باینمالش نه هرگز کام دارد
چنین مذکور در قوت القلوب است(۴) — قوانین شریعت محض خوب است
نبوده مثل افلاطون(۵) باشراق — بچشم دل بدیده جمله آفاق

---

(۱) ناظم علام در ینابیع می نویسد: امام المسلمین امام مالک رضی الله عنه. فرموده: من تصوف و لم یتفقه فقد تزندق، و من تفقه و لم یتصوف فقد تفسق، و من جمع بینهما فقد تحقق.
(۲) ای اعتقاد دارد که خدا تعالی در کائنات حلول کرده
(۳) پس قائل شدن بتشبه وجسمیت باری تعالی محض ضلالت است
(۴) قوت القلوب فی معاملة المحبوب ووصف طریق المرید الی مقام التوحید کتابی است در تصوف. تالیف شیخ ابو طالب محمد بن علی بن عطیة العجمی، ثم المکی (وفات ۳۸٦ هـ) در بغداد وفات یافت. می‌گویند که در دقائق طریقت مانند این، هیچ کتابی تالیف نه شده. این کتاب را شیخ امام محمد بن خلف اموی، اندلسی اختصار کرده و نام او "الوصول الی الغرض المطلوب من جواهر قوت القلوب" نهاده ر ک: کشف الظنون ج ۲ ط. قدیم ص ۲۲۳
این کتاب چهل و هفت فصل دارد در مصر چاپ شده، و بر حاشیه او دو کتاب دیگر نیز چاپ شده یکی سراج القلوب و علاج الذنوب تالیف شیخ علی المعیری الفناتی و دوم حیات القلوب فی کیفیة الوصول الی المحبوب تالیف شیخ محمد بن حسن القرشی الاسناوی.
(۵) بظاهر از افلاطون، حکیم اشراق افلاطون الٰهی معلوم می شود که از اساطین حکماء یونان و استاد ارسطو بود. در سن ۳۵۵ ق م وفات یافت و این سن ولادت سکندر اعظم است. پس ایمان نیاوردن افلاطون بر عیسی علیه السلام چنانچه ناظم علام می فرماید چه معنی دارد؟ و ممکن که مراد ازآن افلاطون دوم باشد که آن استاد جالینوس بود. مؤرخ شهیر مسعودی می نویسد که زمانهٔ جالینوس دو صد سال بعد از عیسی علیه السلام معلوم می شود.

تخاطب او بیارانش بدلها بودی بی تکلم هم هویدا
بدل کرده تنازع بی کلامش بروح الله عیسی در مرامش
چو پیدا کرد عیسی معجزه را دلش اعمی بگشته آشکارا
ولی محروم مانده او ز ایمان بدبختی بکرده کفر سامان
صفاتِ حق همه را کرد انکار ندم عالم بدیده او پدیدار
همو بر کفر مرده آشکارا نکرده پیروی عیسی نبی را
حدیث یک درین باب است مرفوع ندان هرگز حدیثِ آن تو موضوع
اگر مرتاض زاهد جاهل است خام چو بی مرشد باشد مرد بدنام
کند بر گردنش شیطان سواری بود ابلیس پیرش بهرباری
نماید بدعتش را عین طاعت فتد تا در ضلالت او بساعت
مراد از پیر نزدِ مرد صوفی فقیه و کامل است بالعهد کوفی
فقیه است نزد صوفی مرد عارف شناسد هم حقائق هم معارف
شناسد هرچه بروی لازم است آن شناسد نافعش را او فراوان
چنین تعریف فقه است در شریعت باشد فقه خود جوهر شریعت
همه تعریف فقهی در اصول است همه مذکور در قولِ رسول است
شرائع نیز اخلاق و حقائق همه در فقه تعریف است فائق
اگر تلویح (۱) باتحقیق خوانی شوی واقف برین جمله معانی

ذکر حقیقت و کشف حقیقت

حقیقت(۲) را بمعنی ماهیت دان اگر در ضمن افراد است وجود آن

(۱) تلویح شرح تنقیح و توضیح کتابی است مشهور در فن اصول فقه، داخل نصاب مدارس عربیه، تالیف علامه سعد الدین تفتازانی (وفات ۷۹۲هـ-۱۳۸۹م).

(۲) فرق میان حقیقت و ماهیت بآنَ است که ماهیت عام است، و آن چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در ذهن مع قطع النظر عن الخارج، پس برابر است که در خارج موجود باشد یا نباشد، و حقیقت بمعنی مخصوص، چیزی را گویند که بدان چیز چیزی باشد در خارج نه در ذهن فقط. و آن بر دو قسم است(بقیه برصفحه هشتم باید دید ،

بقولی ماهیت مطلق مراد است عدم باشد و یا در ضمن فرد است
حقیقت نزد اصحاب المعانی صفت لفظی باشد گر بدانی
مقابل این حقیقت خود مجاز است حقیقت از مجازی احتراز است
همین مذهب بود بدعت قبیحه بود بدعت قبیح ناصحیحه
حقیقت نزد صوفی بردو معنی است یکی موضوع ازلی نیز اولی است
همان لفظی که صادر آشکارا شده گاهی ز افواهی سکارا
چو خمخانه بت و زنار بستن دگر خمرو صراحی کفر روشن
دگر خال و خد و بوسه نگهدار دگر امثال این الفاظ بسیار
چو این الفاظ را وضعِ قدیم است چو واضع حق تعالی مستقیم است
همین الفاظ را وضع است دگربار باین وضعِ پسین گشته نمودار
ولی وضعِ پسین بر منکران است نخستین بر حقائق پاک ذات است
شده ملحوظ چون وضعِ نخستین درین الفاظ نزدِ مرد تمکین
بشطحیات (۱) صوفی لفظها این بجذبه سکر صادر گشت دردین
همین مذهب بود کفر و ضلالت نه این مذهب بود صاحب رسالت
ز فرقه باطنیه مذهب است این ز فرقه ملحدین هم قول این بین
ظواهر از معانی نص قرآن مرادِ حق نباشد نزد ایشان
مرادِ حق معانیها دگر گون برینها نیست واقف مرد اکنون
غرضی دارند هان ردِ شریعت عمل دارند بر خواهش طبیعت
بسا مردم ز جمله اهل اسلام ز روئ پیروی این قوم بدنام
همه گفتار شان فسق و فجور است رهِ ایشان ز راهِ حق" دور است
بالفاظی نکوهیده، قبیحه همین سازند اشعارِ فضیحه
به بین دیوان شیرازی ز حافظ نه الفاظش بگوید هیچ لافظ

حقیقت مجعوله و حقیقت غیر مجعوله. و حقیقت غیر مجعوله هر صفت ازلیه حق سبحانه و تعالی است، چه ازلی بجعل جاعل نباشد. و هر جاکه در کتب سلوک لفظ حقیقت علی الاطلاق ورود یابد مراد آنجا صفتی باشد از صفات حق. تلخیص از ینابیع تالیف ناظم رح.

(۱) شطح باصطلاح صوفیه چیز هاء مخالف ظاهر شرع گفتن. رشیدی.

مگر بر وضع ظاهر عرف هر یک / کنند اطلاق این الفاظ بی شک
نه آداب شریعت فرض دانند / همیشه بر زبانها فسق رانند
رهِ ایزد صراطِ مستقیم است / که نامش دین اسلامِ قویم است
همین راه است بر صاحب رسالت / دگر هفتاد دو راه است ضلالت
ببد گفتار دان گمراه گشتن / بود بیزار از الله گشتن
مدان وضعِ الهی قول بد را / بُدّه بر نیک معنی نزد مولی
باشد بلکه این باطل عقیده / عقائد اهل اسلام است حمیده
و لیکن اهل جذبه بر دو گوله / بگویم هر یکی را یک نموله
یکی مجذوب را مشکور گویند / که احوالش صحیح و خیر پیوند
نه هرگز زو فریضه فوت گردد / ازین بر خیر اورا سوت گردد
نه شطحیات صادر باشد ازوی / بود اورا نتیجه خیر از پی
دگر مجذوب را معذور نامند / گهی اورا همه مجنون بخوانند
ازو صادر بگردد شطح طامات / ازو صادر شود چندان ملامات
اناالحق بر زبانش زو نه دور است / ز معذوران انا الحق را صدور است
نگردد منقبت او بیشتر هم / درین حالت نه هرگز می شود کم
نه شطحیات او در اعتبار است / نه هرگز بر وجود آنها مدار است
بود تاویل باطل بی دلیلی / دلیلی نیست صادق بی سبیلی
سبیلی بی شریعت دان ضلالت / ضلالت را مدان برحق دلالت
نه شطحیات می دارد مضامین / بدان همچون سخنهائی مجانین
نه چون آیاتها متشابهات است / نه چون اسرار دیگر مولهات است
دگر نوع از حقائق راه سالک / همه بی معرفت باشد مهالک
حقائق می شود مکشوف صوفی / نمایان می شود هر چیز مخفی
باشد کشف را انواع بسیار / بجز تعلیم بی کسب است پدیدار
یکی رویا که جزء است از نبوت / ز چهل و شش یکی جزء است بقوت
ز اجزاءِ نبوت نیست باقی / مگر رویا ز حق مر اهل ساقی
چو رویا صادقه بر اهل اسلام / کنند کشف الحقائق بهر اعلام
بداند راه خود را او بکشفش / درین باب است صوفی را کشاکش

مریدی بود در خوابش بدیده — رسول الله پس زو او شنیده
بخور این خمر دایا گفت اورا — برفته پیش مرشد آشکارا
بگفته سید الکونین محمود — بخوردن خمر مارا امر فرمود
جوابش داد مرشد گوش دل تو — شده کر از سماعِ سخن لیکو
همین کرّی تو از بد اعتقاد است — سبب کرّی ترا هرگز نه یاد است
رسول الله مرآتِ الٰهی است — در این مرآت صاف، نی سیاهی است
صده دشنام تو مرآت حق را — اگر رویت سیاهست آشکارا
نخستین از سیاهی بد عقیده — بشو رویت همه با آب دیده
چو در آئینه رویت صاف بینی — بصفِ صوفیان بر صدر نشینی
دگر دان واقعه نامش هویدا است — که بین النوم و الیقظة بود راست
شود در حال غفلت نیز تابش — چو بیداری بیامیزد بخوابش
دگر الهام صادق فیض ایزد — بفیضش بر دلی اسرار ریزد
تجلیها درین هر سه مواضع — نمایان می شود از غیب واقع
تجلی حق تعالیٰ بی نهایت — بدل مومن همه دارد کفایت
تجلیها کیانیه یگانه — بباشد عام نر در هر زمانه
تجلیها گهی شیطان نماید — بدل تشکیک را وافر فزاید
تفاصیلِ تجلیها یکایک — نمی گنجد درین کچکول کوچک
حواسِ دل همه باشد دو گونه — همه آلات دل دارد نمونه
بود در هر دو گونه چار اعداد — شنو هر چار گانه را بکن یاد
چو روحِ سر هم دانی خفی را — دگر اخفی بباشد آشکارا
همه آلات کشفِ غیب بر دل — همین چار است فقط هر چار کامل
بباشد کشف ذات الله پیدا — باخفیٰ بر دلِ صوفی هویدا
بهمراهِ خفی کشفِ صفاتش — خفی همچون صفت دل همچون ذاتش
بسرّ است کشف عقبی رانگانه — ز احوال آخرة بیند نشانه
هرآن چیزی که آن امروز معنی است — بفردا صورتش ظاهر شود راست
ز معنی صورتش امروز دیدن — که فردا نو شود موجود روشن
همین کشف است بنامِ کشف سرّی — نه بحری کشف باشد این (نه) بری

ولی این کشف جمله بر سه گونه	نه هرگز عین باشد دان نمونه
همه این کشف ازعالم مثال است(۱)	مثال العین الـدر ارتحال است
هرآن چیزی که موجود است امروز	ز تو دور است غائب آن بیاموز
اگرچه در دلی مستور باشد	و یا در ملک از تو دور باشد
بآلت روح بیند دل تو آنرا	دلت باروح بیند آشکارا
مراد از روح نفس ناطقه نیست	دگرروح است این تو پیش من ایست
همه آلاتها این اکتسابی است	بقانون شریعت احتسابی است
همه آلات یک چیز است بواقع	معین دل بباشد در مواقع
ولی درکشف چون اصناف چار است	عمل را چار گونه اعتبار است
مقابل هر عمل نامش نهادند	ازین ره چار اعلامش نهادند
ولی اشراق بر دل دان یکی چیز	که موجب کشف غیب است بی‌شکی چیز
همین اشراق را هم نام روح است	برائ خاصگانش پر فتوح است
چو یُلْقِی الرُّوحَ مِنْ اَمْرِه عَلٰی مَنْ	یَشَاءُ مِنْ عِبَادِه گفت روشن
چنین شیخ ابو طالب بگفته	که در قوت القلوب این دُر سفته
همین اشراق را نام دگر نور	که درتفسیر بیضاوی است مذکور(۲)
بآخر سورهٔ شوری نوشته	زهی خوشتر دقیقه را نوشته

(۱) شیخ نورالدین محمد (سندهی) در عین الحیوة می فرماید که عالم مثالی اوسع است از عالم حسی بوسعت بیشمار. و اهل شهود گویند که عالم حسی در جنب عالم مثالی مانند حلقه صغیره است درمیان که اطرافش معلوم نبود و نیز گفته که عالم مثال نه جسم مرکب مادی است، و نه جوهر مجرد عقلی است، بل هو برزخ بینهما. رک ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) کتابی است مشهور در تفسیر قران مقدس، اسمش: انوار التنزیل و اسرار التاویل است. تالیف قاضی ناصر الدین ابو عمرو بن عبدالله بن عمر البیضاوی (وفات ۶۹۱ هـ) در تبریز وفات یافت. در هند و پاکستان و مصر و دیگر ممالک اسلامی چاپ شده و لیکن چاپ تفسیر مذکور، که در لایپک المانیا شده بر همه چاپها فوقیت دارد، زیراکه آن فهارس مستوفیه دارد که آنها را علامه فل المانی ترتیب داده و در سن ۱۸۴۸ م چاپ شده.

نه ایـن اشراق نفس ناطقه هست   نه این اشراق هرگز در نگه است
باین اشراق مکشوف است حقائق   دگــر جمله معانیها دقــائق
معارف مخزنِ غیبی کـه باشـد   لــوائح غیب لاریبی کــه باشد
علومِ لــدن رحمانی بانــواع   حقائــق ســر" سبحانی بانــواع
شهودی کشف یا فکری تمام است   بغیر از کشف فکرش ناتمام است
همه در ضمن اشراق این بباشد   بجز اشراق هـر یک رو خراشد
همین اشراق صادر از چه چیز است   کزو مر قلب را انوار تیز است
بدان روحِ محمد روح ارواح   زهی خورشید انور یوح انوار(۱)
بود اشراق روحش نـور عرفان   بــرائی خاصگانِ کار رحمان
فتد اشراق روحش ببحر زخار   میانِ قلب صوفی صاف کردار
ببرکت پیروی ســر دین اسلام   بقانــونِ شریعت بالفت اکرام
ز اکرامش همین اشراق بوده   دلش را سوق احسان ره نموده
چـو اشراقش نماید غیب عالم   بـنامِ روح باشـد نــزد آدم
اگـر احوال عقبیٰ می نمایـد   بـنامِ سر خـوش گفتن نشاید
اگـــر بیند صفاتِ حـق تعالی   بود نامش خفی در ملک مولی
چو ذاتِ حـق تعالی دل ببیند   باشراقی کـه آن بـر دل نشیند
باخفی نام او مشهور گـردان   همـه اشراق را این نامها دان
بدان تحصیل این اشراق کردن   بـود مولوف بـر اسلوب روشن
همان اسلوب جمله ده طریق است   طریقی هر یک سالی رحیق است
بیانِ هر یک در کشف محجوب(۲)   نوشته خوش همه روشن ترین خوب
ولی جمعش همه در یک سبیل است   سبیل الله نـامش با دلیل است
کتاب و سنت و اجمـاع است   همه اینها بسازد کشف غمت (۳)
حواس چار دیگر نیز دل راست   نه قولی فلسفی هرگز بود راست
بقوت باصره، شامـه دگر دان   تو عین و الف دل معمور گردان

(۱) یوح بضم آفتاب. رشیدی.
(۲) کتابی است فارسی در تصوف تالیف سید علی هجویری، لاهوری.
(۳) غمت بضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیدن. رشیدی.

چو قوت سامعه در گوش دل تو — نه قوت ذائقه دل کمتر است زو
حواس چار این تعطیل دارند — همیشه در دلت بی کار دربند
بصیقل صاف کردی چون تو دل را — بقانون ریاضت آشکارا
حواس دل بگردد تیز روشن — قوی تری شود در کار کردن
نه دل را حاجت است باچار دیگر — که بیرون ظاهر است هر چار انور
پس از روشن شده چارش درونی — نه حاجت باشد اورا در برونی
حواس این چار در دل این آدم — همیشه می بود موجود هر دم
بود انسان همه یکسان درین چار — بجز صیقل بود هر چار بی کار
اگر احوال افلاطون بدانی — شوی واقف برین جمله معانی
ز جوگی هم، زمنی ممکن است این — که گردد مثل افلاطون بتمکین
درین کار است استدراج ظاهر — بحق کافر و مردود فاجر
بحق مومنان باشد کرامت — بباشد خرق عادت بی ملامت
بقولی کار این است کشف قلبی — بقولی می بود با هست سلبی
بجز آلات کار قلب پیدا است — بجز آلات کشفش هم هویدا است
بقولی کشف روحی این باشد — ز روحی پر فتوحی این باشد
بقولی این حواس ظاهره پنج — کند احساس جمله چیزها گنج
ولی طی المسافت کشف گفتن — نه لائق این مقام است گیر این فن
چو چیزی دور تر را حق تعالی — کند نقلش بسوی مرد مولی
کند احساس اورا مرد کامل — باین ظاهر حواسش در محافل
بگرد رابعه کعبه بگردید (۱) — ببصره بود کعبه را عیان دید
بدان بهر زیارت مرد طاهر — رود کعبه گهی در طور ظاهر
خدا از مصر یوسف بوئی اورا — بکنعان نقل کرده آشکارا
ازان یعقوب آن بویش شمیده — بگفته مردمانرا آنچه دیده

---

(۱) این حکایت را شیخ عطارد در تالیف خود تذکرة الاولیاء ذکر کرده که هر گاه رابعه عدویه عزم مکه مکرمه داشت و در راه کعبه را دید که برائ استقبال او می آید اورا دیده گفت که من رب کعبه را می خواهم ترا نمی خواهم.

باشد خرق عادت این همه کار | نباشد کشف هرگز تو نگهدار
بقولی این همه عالم مثال است | که آن عالم بسر خود با کمال است
همه عالم بسر خود من بیارم | درین کچکول همه آن جمله شمارم
نه احساس مثالی مثل عینی است | دگر احساس عونی با یقینی است
مثال عین اکثر غیر عین است | ببودن مثل عینش غیر مبّین است

تعریف نور و ذکر او بر سبیل اجمال

چه معنی نور دارد کان مراد است | نه تنها معنیش، پنهان مراد است
مراد از نور دان ظاهر کننده | با ظهارش بود ادراک بنده
حواس خمس هم نور است هویدا | کند هر چیز را بر نفس پیدا
چو عقل و روح باشد نور صافی | ازین راهست در ادراک کافی
همان کاری که ازحاسه هویدا است | ز عقل و روح بی حاسه شود راست
نه حاجت عقل را پیش از مظاهر | بحاسه زین حواس خمس ظاهر
دلیل است نور مر مدلول له را(۱) | کند مدلول را او آشکارا
کلام است نور معنی را نماید | جسد را نور گفتن هم بشاید
شعاع و ضوء بالی روشنیها | همه صوری است، دیگر معنویها

ذکر معرفت که آنرا بفارسی شناختن گویند

بِدَه مقصود معنی معرفت این | چو حق بشناختی در دل بتمکین
میانِ معرفت اینجا دو رکن است | درین بابی همه معنی دو رکن است
مراد از معرفت معنی دگر نیست | بجز رکنین معنی معتبر نیست
یکی بشناختن ذات و صفاتش | بتصدیقِ یقینی بی کشاکش

(۱) یعنی نور خود ظاهر است و دیگری را ظاهر و هویدا کننده است یعنی چنانکه دال، مدلول له را آشکارا می کند، همچنین نور دلیل است برائی احساس چیزها.

مطابق معرفت بودن بواقع
دگر رکن است همین الدر موالع(۱)
خطا در علم شد چون معرفت نیست
نه مخطی عارف است عارف نه مخطی است
چو دانی زید را تو شخص دیگر
بدانی غیر زید است مرد انور
درین علمت نه هرگز شک داری
بنام ِ علم، این علم است جاری
ولی در علم تو باشد خطائی
نه مخطی را بود عرفان عطائی
خطا در ذات مولی چون کسی راست
نه هرگز عارف او نزد یک مولی است
صفت حق را کسی انکار کرده
نه هرگز عارف است او نزد جمله
بناداستی ِ عقل ِ فضولی
یک شد فلسفی دیگر حلولی
مجسم هم مشبه نیست عارف
نه ملحد را مقام است از معارف(۲)
چو اول فلسفی احمق بوده
که او منکر وجود ِ حق بوده
هر آنکس از وجود ِ حق تعالی
بود منکر نداند ذات مولی
لقب ز ندیق دارد او همیشه
برین باطل عقیده کرد پیشه
لقب دهری دگر کردند اورا
ندانم نام اورا از یک جا
فلوطرخیس مصری(۳) بود اول
نگفته او خدا موجود اول

(۱) بدانکه اهل طریقت فرق کرده اند درمیان علم و معرفت، که معرفت عبارت است از اعتقاد جازم مطابق واقع، و از علم اعتقاد مطلقا مراد دارند. پس علم بفارسی دانستن و معرفت بفارسی شناختن و در رساله علم کلام آورده که معرفت شناختن چیزی را است بواسطه صفات وی، نه ذات اورا من حیث ذات بیواسطه صفات. بخلاف علم که در آن این قید ملحوظ نیست. از این باعث بر الله تعالی اطلاق "عارف" نکنند زیراکه الله تعالی منزه است از آنکه ذاتی را بیواسطه صفات نشناسد. رک. ینابیع (خطی) تالیف ناظم علام.

(۲) زیراکه مطابق بودن اعتقاد بواقع در معنی "معرفت" رکن است. و هرگاه کسی را در معرفت ذات مولیٰ خطا افتد او عارف یعنی شناسا نباشد. پس مجسم، مشبه، ملحد و فلسفی را عارف نباید گفت.

(۳) فلوطرخیس در عصر خود فیلسوف شهیر گذشته، از فلسفه و حکمت حظ وافری داشت، و مولفات او در حکماء شهرت دارد، از آلجمله کتاب الآراء الطبیعیة، مشتمل بر پنج مقاله، و حاوی آراء فلاسفه را در امور طبیعیه. (بقیه بر صفحه شانزدهم باید دید)

نخستین بوهزیل است(۱) مرد احمق
بنزدیکش نبودن ایزد است حق
دگر اوساط ایشان مشرکین است
که ثنویه ۲) زایشان با یقین است
یکی خالق نکوکار است یزدان
دگر بدکار خالق اهرمن دان
همین گفتار شان شرک شدید است
مذاهب فلسفه جمله پلید است
چو بطلیموس (۳) سه الله دیده
بغایت راه اشراکش رسیده
از و هیئت حساب و هندسه بود
نجوم و کیمیا هم زوست موجود

و کتاب الغضب و کتاب فیما دل علیه مدارةالعدو و الانتفاع به، و کتاب الریاضة و یک مقاله در بحث نفس نیز نوشته. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء (عربی) ص ۱۷۰ تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی (وفات ۶۳۶) طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالجی. سن طباعت ۱۳۲۶ھ.

(۱) اسمش حمدان بن ابی الهذیل علاف بود، طائفه معتزله را شیخ و پیشوا بود. در این فن رسم مناظره او ایجاد کرد. راه اعتزال از عثمان بن خالد طویل حاصل کرد و او از واصل بن عطاء. و بعضی گویند واصل، اعتزال را از ابو هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه آموخت، و بعضی می گویند که از حسن بن ابی الحسن بصری آموخت. حمدان، مانند فلاسفه نفی صفات باری را اعتقاد می داشت. رک کتاب الملل و النحل ص ۲۲ ج ۱. مطبع حیدری، بمبئی.

(۲) این یک گروه است که اعتقاد بقدم و ازلیت نور و تاریکی دارد. رک کتاب الملل و النحل ص ۱۱۶ ج ۱ تالیف محمد بن عبدالکریم شهرستانی. مطبع حیدری بمبئی سن طباعت ۱۳۱۴ھ.

(۳) حکیم بطلیموس در زمانهٔ اذریانوس و انطونیس شاهان یونان بود که بر حکومت یونان تسلط یافته بودند. او رصدگاه کواکب تیار کرده و بطلیموس اول کسی باشد که اصطرلاب کری و آلات نجوم وغیرها را ایجاد ساخت. کتابش مجسطی مشتمل بر سیزده مقالات است. و اول کسی که عنایت بشرح کتاب مجسطی و ترجمه او بلغت عربی کرد یحیی بن خالد برمکی بود؛ پس ابو حسان و سلمان مالکان بیت الحکمت برائی او عمده تراجم عرض داشتند. رک: کتاب اخبار العلماء باخبار الحکماء تالیف جمال الدین ابوالحسن القفطی ص ۶۸ طبع مصر. ناشر احمد ناجی و امین خالجی.

کتابِ او مجسطی نام بوده
گهش آتش پرستی کام بوده
بود زندیق منکر ذات مولی
نمی گوید وجودِ حق تعالی
بباشد دهریه منکر قیامت
درین تعمیم بسیار است ملامت
بنابر قول این جمله فلاسف
باشد دهریه هر یک مخالف
نه سقراط و نه بقراط است مشرک
ولی بودند مر اسلام تارک
صفاتِ حق همه را نفی کردند
با انکارِ صفاتِ حق بمردند
ولی بونصر فارابی مترجم(۱)
معلم اوست ثانی مرد عالم
معلم ثالث است پس ابن سینا(۲)
که آخر فلسفی او بود بینا
همین هر دو ازین امت بودند
بسوق فلسفه راهی نمودند
ولی در سه مسائل کفر دارند
همان هر سه مسائل می شمارند

(۱) اسمش محمد بن محمد بن طرخان، بزرگترین فلاسفهٔ اسلام، و با تفاق اهل این علم، کسی پس از ارسطو بپایهٔ فارابی نرسیده. از اینجهت ارسطو را "معلم اول" و فارابی را "معلم ثانی" گفتند. علم حکمت را در شهر بغداد از یوحنای مسیحی فراگرفت. در اواخر عمر، نزد سیف الدولة حمدانی میزیست وبا او بشام رفت، و سیف الدولة مصاحبت او را غنیمت می شمرد. فارابی در دمشق سال ۳۳۹ در گذشت، و پادشاه خود بر جنازهٔ او حاضر شد، و نماز بگذاشت. رک کارنامهٔ بزرگان ایران. ص ۶۱ نشریه ادارهٔ کل انتشارات ورادیو.

(۲) شیخ الرئیس ابو علی حسین بن عبدالله بن حسین بن علی بن سینا، معروف با بن سینا، پدرش از مردم بلخ و مادر وی "ستاره" از اهل افشنه نزدیک بخارا بود. بسال ۳۷۰ هجری در افشنه یا خورمیثن متولد شد، و در بخارا کسب علم کرد، و در ده سالگی قرآن ازبر یاد کرد، و نزد ابو عبدالله ناتلی منطق وهندسه و نجوم آموخت، آثار فارابی فکر ابن سینا را بخود جلب کرد و مشوق او در مطالعه آثار فلسفی گردید. در سال سن ۴۲۸ ه در همدان گذشته. رک کارنامهٔ بزگان ایران. ص ۳۹ـ۴۰

چو نفیِ علم جزئیات از حق(۱) دگر نفیِ حشر اجساداسبق (۲)

(۱) بدان که ابو نصر فارابی و ابوعلی بن سینا و بهمنیار و ابو العباس لوکری و اتباع آنها علم تفصیلی مبدء را بصور مرتسمه در ذات میدانند. ملا صدرا در رساله مبدء و معاد در ابطال این طریق می گوید: «علم حق اگر بصور مرتسمه باشد چون هر صورت کلیه ای اگر هزار تخصیص برآن وارد شود اباء از قبول شرکت ندارد (چون مناط جزئیت یا احساس است یا علم حضوری) لازم آید که حق تعالی به جزئیات از جهت آنکه جزئی هستند عالم نباشد همه صفحات وجود را چه ابداعیات و مجردات و چه مادیات و کائنات را با صورت ذهنی ادراک نماید و نفس حقایق اشیاء برای او مکشوف نباشد در حالتیکه جمیع کائنات و ابداعیات از او صادر و فایضند و او مبدء جمیع موجودات حسی و خیالی و عقلی میباشد بدون آنکه برای حق بحسب ذات مکشوف باشند فایض و صادر نخواهند شد. رک شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۱۳۵-۱۵۵.

(۲) جمهور حکمای اسلام بواسطهٔ انکار تجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده اند. شیخ با آن عظمت علمی و قوهٔ ذکاء در بعضی از کتب خود برهان بر محالیت عود نفس ببدن اقامه نموده و عود روح را ببدن دنیاوی مستلزم اجتماع نفسین در بدن واحد دانسته است و در (اواخر الهیات کتاب) شفا و (آخر کتاب) نجات معاد جسمانی را بعبارت ذیل تصدیق نموده است:
«فصل فی المعاد: فبالحری أن نحقق ههنا أحوال الأنفس الانسانیة اذا فارقت أبدانها و انها الی أی حال متصیر. فنقول یجب ان ان یعلم ان المعاد منه ماهو منقول منه فی الشرع ولا سبیل الی اثباته الامن طریق الشریعة و تصدیق خبرالنبی صلی الله علیه وسلم و هو الذی للبدن عندالبعث.

بسیار مورد تعجب است مطلبی را که برهان بر امتناع آن اقامه مینماید بواسطهٔ اخبار صادق معتقد می شود در حالتی که مبانی واردهٔ از شرع مقدس و انبیاء برخلاف عقل صریح نخواهد بود و ممکن نیست انسان متعبد و مومن هود بوجود امر محال. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا ص ۶۲ چاپخانه خراسان.مشهد.

سیوم دیدن قِدم عالم همیشه(۱) همین دارند اینجا کفر پیشه
نه تحقیقات جمله از غزالی است(۲) دگر تحقیق نیز از شک خالی است
حقائق بر محک تحقیق کردن بود بر گردنت واجب درین فن
حقائق تا شود جمله معارف رهی از جهل باشی مرد عارف
عرض کردی همه چون زر محک صاف بحسن و قبح گشتی مرد صراف

(۱) عالم بنا بر قول حکمای محققین (اهل اشراق و مشائین) حادث ذاتی و قدیم زمانیست چون این محققان انفکاک صنع را از صانع محال میدانند و عالم را تقسیم کرده اند بمجردات و مادیات مجردات را قدیم زمانی، و موجودات زمانیه را بحسب ماده قدیم دانسته و صور متواردهٔ برهیولای عالم را حادث زمانی میدانند. رک: شرح حال و آراء فلسفی ملا صدرا. ص ۵۸ چاپخانه مشهد.

حکیم محمد شریف مصطفی‌آبادی در کتاب خود تسنیم الکلام می نویسد که قائل شدن مشائیه بقدم ماده از قلت تدبر ایشان در کلام حکیم ارسطو واقع شده. و استدلال براین مدعی از عبارت اسفار اربعه تالیف ملا صدرا گرفته. اگر تفصیل بخواهی رجوع بکن بسوق تسنیم الکلام من شریعة خیرالانام (عربی) چاپخانه انوار احمدی اله آباد سنه ۱۳۳۸ هـ

(۲) حجة الاسلام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی بسال ۴۵۰ در طوس چشم در این جهان گشود، و در آغاز جوانی در همان شهر بتحصیل مقدمات علوم پرداخت؛ و بعد به نیشاپور آمد و در مجلس درس "ابو المعالی عبدالملک جوینی، امام الحرمین، حضور یافت، و در اندک مدت استعداد کم نظیر خود را در فراگرفتن مسائل علمی ظاهر ساخت، خواجه نظام الملک وزیر دانشمند کرسی تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کرد، در مدت چهار سال تدریس باوج اشتهار رسید، چنانکه سیصد تن از اعیان علماء در مجلس وی حاضر می شدند. بسال ۵۰۵ چشم از جهان فروبست و در طابران طوس بخاک سپرده شد.

با اینکه زندگی درازی نداشته آثار بسیار ازوی بجای مانده است، چنانکه شمارهٔ تالیفات ویرا تا یکصد و سی احصاء کرده اند. رک: کارنامه بزرگان ایران ص ۱۳۱.

کتاب و سنت و اجماع امت — محک تحقیق این گیری بهمت
همین باشد محک تحقیق صاف — برائی تجربه این است کاف
نقودِ خود که داری بهر سوده — ببازاری قیامت هست طوده
کین امروز آنرا آزموده — بگردد بر محک ظاهر که بوده
ز یوف و نا سره را ترک داری — ببازاری قیامت بر نماری
رهی تا در قیامت از خساره — نباشد بی جیادت هیچ چاره
نداری با محک گر تو مهارت — مکن گر تجربه چندان جسارت
ز ماهر این محک پرسی همه چیز — پس از پرسیدنت ماهر شوی نیز
خدا گفته پیر سید این نموله — ز اهل الذکر ما لاتعلمونه (۱)
یکی عابد ز مردم دور بوده — همه اوقات او معمور بوده
بر و عارف گذر کرده بروزی — از و پر سید حالش او بسوزی
درین عزلت ترا نافع چه چیز است — درین جای ترا واقع چه چیز است
بگفتا من خدا را می ببینم — ز بهرِ سجده اش پیشش نشینم
فرود آید به پیشم وقت سجده — ببالا تخت با صورت حمیده
جوابش داد عارف؛ کای کمینه — شدی کافر ترا کفر است بسینه
حدیثی خواند بروی مرد عارف — اگر عابد بود جاهل مخالف
شود شیطان به پیشش آشکارا — به پندارد که می بینم خدا را
ابو طالب که او مکی بوده — همین فقهِ نوشته نا ستوده
بیان کردند دو ورطه شدیده — یکی جبر است دگر قدر است(۲)پدیده
میان هر دو ورطه راه دین است — همین راهِ خدا راهِ یقین است
دو ورطه بردو جانب راه ایزد — کسی افتد بورطه بر نخیزد

---

(۱) سورة نحل آیت ۴۳.

(۲) جبر عقیدهٔ جبریه است و ایشان نسبت کارهائی بنده بسوئی حق تعالی می کنند و برائی بنده کسب را نیز انکار کنند مانند جهمیه و قدریه. آنرا گویند که بنده را خالق افعال خود اعتقاد دارد و کفر و معاصی را از تقدیر باری تعالی اعتقاد ندارد. رک تعریفات ص ۱۵ و ۱۱۶ تالیف میر سید شریف. چاپ حمیدیه مصر.

بماند در لگش سرده ملامت
نه بیند راه حق را تا قیامت
دگر ورطه یکی پنهان بباشد
درین اهلاک گمراهان بباشد
همان ورطه که مهلک ملحدین است
نه هرگز ملحدین را کار دین است
همین گویند مخلوقات جمله
همه عین خدا یک ذات جمله
خبیثات و نجاسات و شنیعات
همه عین خدا دانی چو طاعات
نبی و کاهن و کافر همه اوست
مطیع و فاسق و فاجر همه اوست
همو موسی همو فرعون دانی
بجز او نیست هرگز چیز ثانی
همین مذهب همه باطل هویدا است
بگفته در عقائد سنیه راست
ببین شرح مواقف (۱) را بتحقیق
که این کفر است نه ممکن گشت تطبیق
ولی در اصل واقع قول این کیست
نه این مذهب ز شیخ ابن عربی (است ۲)
غوامض سر" از مخزن دقائق
بر و مکشوف بوده از حقائق
هر آن کشفی که مفسد ناصحیح است
مخالف حکم شرعی خود قبیح است
بود کفر و ضلالت پیروی آن
یکی بر گیر گیری پاء پیران
و لیکن کشف شیخ ابن عربی
صحیح و نافذ است بود او مربی
چو کفر و زندقه در کتب شیخ است
نه از شیخ است همچون وضع مسخ است
بر و آن افتراء کذب مخفی است
ز مردی مفتری کو خود یهودی است
ببین باب سیر از در مختار
شوی واقف بدین مجموع گفتار

---

(۱) کتابی است مشهور در علم کلام تالیف سید شریف علی بن محمد جرجانی (وفات ۸۱۶ هـ) و متنش تالیف قاضی عضدالدین عبدالرحمن بن احمد است وفات ۷۵۶ هـ.

(۲) شیخ ابن عربی در فتوحات مکیه بعد از بحث طویل می فرماید:- و هذا یدلک صریحا علی أن العالم ماهو عین الحق تعالی اذ لوکان عین الحق تعالی ماصح عین الحق تعالی بدیعا انتهی. یعنی این کلام ترا واضح طوری نماید که عالم عین حق تعالی نیست زیراکه اگر عین حق تعالی بودی حق تعالی را بدیع گفتن صحیح نبودی. رک الیواقیت و الجواهر تالیف عبدالوهاب شعرانی ص ۱۳ ج ۱ طبع مصطفی البابی - مصر.

بدان وحدت وجود است (۱) سخن سابق
بنزد اهل حق باشد مطابق
وجودِ حق حقیقی یک وجود است
یکی بودن همین شیرین وجود است
وجودی غیر حق جمله مجازی است
بیانش جملگی بر کار سازی است
بمالش از تگِ بحرش بیارم
بران طورِ که باشد اعتبارم
صفات فعلهائی حق تعالی
بود جبروت نامش آشکارا
صفاتِ فعلهائی بر دو نوع است
همه تاثیرها در هر دو نوع است
موثر غیر حق چیزی دگر نیست
طبیعی را ازین جمله خبر نیست
یکی نوع است لطفی و جمالی
دگر نوع است قهری و جلالی
مقابل هر صفت دیگر صفت دان
یکی لطفی دگر قهری بمیدان
چو احیاء و اماتت دان مثالش
بزیری هر صفت دان امثالش
صفات لطفیه ایجاد دارد
صفاتِ قهریه اعدام دارد
مدان تعطیل جائز بر صفاتش
بود ضدین را باهم کشاکش
بهر آنی بود چیزی وجودی
در آن آنی عدم گردد بزودی
بآنی دیگری نوبت وجود است
در آن آنی عدم با فیض جودست
وجودی با عدم همراه باشد
بهر آنی بحکم الله باشد

(۱) ناظم علام در تصنیف منیف خود "ینابیع الحیوة الابدیة" می فرماید "پس بدان ای طالب صادق که ایشان علیهم الرضوان می گویند که وجود واحد است یعنی یک است و آن هستیِ حق تعالی است، و هستی همه موجودات هستی او تعالی است بعینه بلا زیادة ولا نقصان، و لیکن چون وحدت وجود میگویند نه باین معنی میگویند که همه موجودات آلهه متعدده اند و این شرک ظاهر است و نه باین معنی که الله تعالی در اشیاء حلول کرده است و این مذهب حلولیان است و نه باین معنی که الله تعالی بخلق متحد شده است چه آن بترکیب صورت گیرد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه باین معنی میگویند که هیچ ماسوی الله تعالی موجود نیست، و همه هست هستی اوست و لیکن این قدر تفاوت کنند که رعایت مراتب فرض است که هستی را من حیث صرافت حقیقت حق سبحانه گویند و من حیث تعینات حقائق عالم نامند. اگر تفصیل بخواهی پس رجوع بکن بسوی ینابیع.

بدان آنی بود اندک زمانی　　نه قابل قسمت است مفهوم آنی
اگر فی الفور گوئی زید یک بار　　درین مقدار حد آن است تکرار
همه عالم بهر آنی است موجود　　دران آنی شود معدوم نا بود
همه عالم بهر آنی است فانی　　دران آنی شود موجود ثانی
وجودش مثل اول رونماید　　تجدد امثله هر بار آید
مثالش شعلهٔ جواله در شب　　بتیزی سرعتش گردد لبالب
بتیزی سرعتش حلقه نماید　　بصورت حلقهٔ آتش فزاید
وجودِ حلقهٔ اش باشد مجازی　　بتیزی سرعتش دان کار سازی
وجودی غیر حق جمله مجازی است　　وجودش بی قرارو زود بازی است
نه اعراض و جواهر با قرار است　　بنزد اهل سنت این شماراست
ز تفتازانی است شرحِ عقائد (۱)　　درین تحقیق باشد این فوائد
همین مذهب بود شائع فراوان　　اگر تو شک داری مثنوی خوان
و لیکن اشعری این در بگفته　　تجدد امثله در عرض گفته
حقیقی یک وجودِ حق بجود است　　بنزدِ اهل حق این وحدت وجوداست
بدان بدعت حلول و اتحاد است　　همین مذهب همه بد اعتقاد است
حلولِ حق بود در ضمن مخلوق　　چنانچه روغن اندر شیر بز لوق
تو معنی اتحاد این یک شدن گیر　　ز ترکیبِ دو چیزی دان بتدبیر
بودن خالق و مخلوق یک چیز　　که از رفتن دوئی وحدت بود نیز
همین هر دو مذاهب دان ضلالت　　نه این مذهب بود صاحب رسالت
همین هردو مذاهب اهل نار است　　مخالف شرع احمد بی مدار است
ز قانونِ شریعت بی خبردان　　مخالف شرع را راهش دگردان

(۱) کتابی است مشهور داخل نصاب مدارس عربیه. متنش عقائد نسفی است تالیف نجم الدین عمر بن محمد (وفات ۵۳۷) ماتریدی عقیده می داشت. می گویند که مصنف نام این متن "رکن الایمان یا رکن الدین علی مذهب اهل السنة" نهاده و شرحش از علامه سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی است (وفات ۷۹۱). رک اکتفاء القنوع بما هو مطبوع ص ۱۶۸ تالیف ادورد فندیک. چاپ "تالیف" (الهلال) مصر. سن طباعت ۱۸۹۶ م.

اشاراتی که در متشابهات است همیشه مهلکات و مولهات است
هزاران سرها باریک بی حد میانِ سرها تاریک بی حد
درالها خوض کردن خود حرام است میانِ یک حدیثی این کلام است
خصوصا ذات مولی سر اسرار ز جمله سرها باریک بسیار
حدیثِ در عقائد سنیه تاج بیا ورده حدیث آن او ز منهاج
کند بدعت با سفل سافلین حط فلا تتفکروا فی ذاته قط
کسی در ذات مولی عقل رانده بورطه مهلکه او باز مانده

ذکر مجرد و لطیف و شفیف و کثیف

هرآن چیزی که بی ماده بود راست نه هرگز زشش جهات و جسم او راست
مجرد چیز آن است نزد هر یک مجرد را مکانی نیست بی شک
یکی ذاتِ مجرد ذات مولی بود نزدیک اهلِ حق تعالی
دگر بعضی معانی نزد قوی مجرد هم بدانی نزد قوی
بنزدِ فلسفی جمله لطائف مجرد نام دارد نیست عارف
مگر شانه لطیف است نزد او نیز مجرد نیست شانه دان همه چیز
هرآن چیزی که ظاهر جسم دارد نه هرگز از لطافت قسم دارد
نظر بر ظاهرش کردن هویدا است ولی مانع ز دیدن دیگری را است
چو حائل می شود از جسم دیگر نه این دیگر شود دیده سراسر
بنزدیکِ همه نامش کثیف است کثافت‌خود غلیظ است نی‌خلیف‌است
بود نا سوت این عالم کثافت نموده می شود هر دم کثافت
موالیدِ ثلاثه بر زمین است دگر بعضی عناصر با یقین است
دگر اکبر کواکب هم کثائف همه اینها بود عالم کثائف
هرآن جسمی که آن ممسوس گردد بکردن مَس او محسوس گردد
نظر بر ظاهرش کردی اگر تو بجانب دیگرش نافذ شود زو
نه چیزی دیگری را مانع است او ز دیدن تا شود منظور لیکو
بنامِ شاف نامش هست مشهور شفافت در نظر ما هست منظور
همه اجسام شافه ظاهرش نیز نه ظاهر را بپوشد دان همه چیز

صفائی آنچه در شافه هویدا است — برابر نیست بعضی سخت اصفا است
همه افلاک شافه محض شافی — دگر بلور هرگز نیست مخفی
ز جاجی صاف جمله شاف باشد — کهی در آب این او صاف باشد
شفیف و شاف نامش نزد قومی است — لطیف است نیز نامش مختفی نیست
شفائف برزخ است هم بین طرفین — کثائف یکطرف باشد بلاشین
ازان در بعض او صافِ کثائف — مشارک می بود جمله شفائف
باین اوصاف هم ممتاز باشند — که از جمله لطائف باز باشند
هرآن چیزی که ظاهر نیست هرگز — نه آن منظور انسانی است هرگز
وجودش بی علامت غیر محسوس — ز ادراکش بگشته عقل مایوس
بقولی مخبری صادق ثبوتش — نه راهی دیگری لائق ثبوتش
لطیفش نام نزدِ مسلمین است — بعالم غیب نامش را یقین است
بنزدِ فلسفی نامش مجرد — ولی کردند قولِ فلسفی رد
بنزدِ اهل سنت هیچ ذاتی — مجرد نیست هرگز بر ز نعتی
مگر ذاتِ خدا خالق تعالی — مجرد می بود یک ذات مولی
بکن تحقیق از شرح عقائد — شوی تا نیک واقف بر فوائد
ولی روح است مجرد نزد قومی — ز استادان شنیدم این بموی
میانِ مثنوی این را گزیده — بتحقیقش چنین مختار دیده
بحدی آنکه گفته روح سارا — منزه از جهاتِ شش هویدا
ازین است یک قطعی است منسوب — ولی بوبکر نامش مرد محبوب
بگفته روح ازلی* و قدیم است — وجودش سرمدی* و مستقیم است
بمکتوبات گفته خود منیری(۱) — چنین اقوال جمله یادگیری

(۱) اسمش شیخ شرف الدین احمد یحیی منیری است. و مکتوبات او مشتمل بر مکاتیب که شیخ موصوف باسم قاضی شمس الدین حاکم قصبه معهوده جو سه سما است نوشته. و این کتاب دو نسخه دارد، نسخه اول مشتمل بر صد مکتوب بود، بشهرت الجامیده، و بشرق و غرب رسیده و نسخه دیگر مشتمل بر صد و پنجاه مکتوب دیگر است، مخطوطهٔ این نسخه در کتاب خانه دانشکده سنده اندراج ۲۶۶۲۹ موجود می باشد. خط اوسط دارد و لیکن از آخر ناقص است.

بقولِ عقل هم جوهر مجرد مراد از عقل او هم روح گیرد
همه اقوال اینها با طله دان تو از اهلِ یقین تحقیق گردان
همه انواع این بابِ لطائف نباشد بر سه گوله نزد عارف
یکی ادلی لطائف جن" ناری است دخان آلوده صافی یا بخاری است
نه از دیوار نافذ می شود او نه در جوفِ زمین آسان رود او
بود شیطان جمله جن" الطف چو اورا هست انس و جن" مصرف
نه بیند جن" شیطانرا که بروی مسلط هست ساوی کرد دروی
ابو لیثِ سمرقندی (۱) نوشته حدیثی را درین معنی گذشته
دو نوع از نور صافی با یقین است بود در آسمان یا بر زمین است
یکی ارواح دیگر دان ملکها که می باشند اکثر در فلکها
علامت چیز الطف دان یکی چیز چو در آهن رود بیرون شود نیز
برفتن در هواؤ آهن و سنگ همه آسان بود یکسان بآهنگ
نرفتن در هوا اسرع هویدا ز رفتن در حدید و سنگ خارا
لطیفی کم لطافت کی بداند نه الطف منه را دیدن تواند
لطافت در لطائف نیست یکسان نه بیند این تفاوت هیچ انسان
فرشته ارض از جمله سماوی بود کم در لطافت نی مساوی
نه بیند هیچ سفلی علوپی را تفاوت در لطافت هست پیدا
نه تحتی مثل نوقی در لطافت لطافت نوقی است اکثر لطافت
رساله جامعه الدر لطائف نوشته دیدمش معدن معارف
مصنف او محقق مرد هشیار علی همدانی(۲) است نامش پدیدار

---

(۱) ابواللیث سمرقندی از فقهائ عظام و نوابغ عصر خود قرن سوم هجری گذشته ذکرش در کتاب الجواهر المضیة و تاج التراجم باید دید.

(۲) علی بن الحسن قاضی همدان بود و در همدان (جام شهادت نوش فرمود) حفید او ابو المعالی بن ابی بکر عبدالله بن محمد بن علی مشهور بعین القضاة همدانی (۴۹۲-۵۲۵) را نیز باشارهٔ از جماعتی علمائ قشری بردار کردند. سپس پوست از تنش کشیدند. و در بوریائی آلوده بنفت پیچیده سوزانیدند. و چون حلاج خاکسترش را بباد دادند. رک کارنامهٔ بزرگان ایران ص ۱۸۵.

بـبوده قاضی و سید علی شاه — بـبـوده در لطـائـف مرد آگه
فرشته شکل دارد چند گونـه — بـود هر شکل را دیگـر نمونـه
یکی بر شکل انسان هست ظاهر — دگـر نوعی بود بـر شکل طائر
یکی نـوع است کمتر از بعوضه — دگر انـوع است اکبر از بعوضه
یـکی را اجنحه بـهـر پریدن — دگـر عینین دارد بـهـر دیدن
یکی را چند سرها چند وجه است — بهروجهش هزاران چشمها هست
حروف جملها کان می نـویسند — کـه از بهر هجا گاهی نویسند
بشکل هرحرف نوعی است پیدا — ز انواع ملائک دان هـویـدا
ز شرح جام کان جام جهان است — در ان شرحی همین جمله بیان است
زیاده شرح آن درعین الحیات است — همه مخفی برین عالم سماة است
صور ارواح چون اجسام انسان — بـریـن اشکال می باشند یکسان
گـهی ارواح را اشکال دیگـر — درین باب است هم اقوال دیگر

ذکر ناسوت و ملکوت و مثال و حظرات خمس

کثیف و شاف دان عالم شهادہ — کـه دیده می شود باشد زیاده
چو انسان را بآن انست بوده — ز بهر منفعت کـو آزمـوده
بالست کرد چون جمله فراموش — نکرده هیچ عالم غیب در هوش
ز انست گشت اسم انس مشتق — نه مشتقش ز نسیان می بود حق
شده بر انس الف و نون زیاده — ز نام انس انسان بر کـشـاده
ز هر انس جمعش یک اناس است — چو همزه حذف گشته نیز ناس است
بقولی ناس از نوس است مشتق(۱) — ولی راجح بباشد قـول اسبق
بقـولی ناس اصلش بود ناسی — و لیکن حذف یائش گشت ناسی
نقیض ناس ذاکر هست پیدا — نه ذاکر می بود ناسی هویدا
ولی انس از نسی است ماخـوذ — که وزنش افع شد در دست ماخوذ
بدان ناسوت از ناس است مشتق — همه عالم شهاده می بـود حق
بود نـاسوت این عالم شهاده — دگر غیب است هم عالم زیاده

---

(۱) نوس بفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود. رشیدی

ز عالم غیب ارواح و عقول است
بود ملکوت نامش در حصول است
بمعنی پادشاهی هست ملکوت
باین معنی بود ملکوت منعوت
ولی در اصطلاحِ مرد سالک
بود ملکوت این عالم ملائک
ملائک آنکه بر پشتِ زمین است
همه ملکوت بودن با یقین است
سماوات است ملائک را مساکن
در آنها هست ایشانرا اماکن
همه سفلی بود عالم شهاده
که نامش ملک ظاهر با افاده
ولی در فارسی گیتی است نامش
ولی ناسوت عام است دان تمامش
چو از علوی بود محسوس چیزی
بود ناسوت نامش کن تمیزی
بمینو نام علوی را هویدا است
بود در فارسی مینو همه راست
دگر حضرات جمله پنج گانه
بود هر حضرتی را یک نشانه
یک این حضرت است عالم شهاده
دگر عالم مثال است ز ان زیاده
همه اوسع همین عالم مثال است
چو بحری بی نهایت با کمال است
بمیالش مجملا ظاهر تمایم
چو قطره رونماید از تکِ یم
سیوم حضرت ملائک ظاهر است آن
بود ارواح را حضرت فراوان
چوو کراعیان ثوابت حضرت است نیز
همه این پنج حضرات است(۱) آمیز

(۱) میر سید شریف میگوید: بدانکه حضرات نزد اصفیاء پنج اند اول حضرت غیب مطلق و عالم آنرا عالم اعیان ثابته در حضرت علمیه می نامند دوم حضرت شهادة مطلقه‌که در مقابله حضرت اول است و عالم آنرا عالم ملک گویند سیوم حضرت غیب مضاف. و این منقسم می شود بطرف آنکه الرب بغیب مطلق باشد و عالم آنرا عالم ارواح جبروتیه و ملکوتیه نامند یعنی عالم عقول و نفوس مجرده، و بطرف آنکه الرب بشهادة مطلقه باشد و عالم آن عالم مثال است و پنجم حضرت جامعه چهار حضرات مذکوره را و عالم آن عالم انسان است که جامع است جمیع عوالم را و آنچه دروی است. رک تعریفات ص ۶۰ تالیف میر سید جرجانی.

ناظم علام می نویسد: بدان ای طالب صادق‌که عالم ارواح عالم ملکوت است و عالم اجسام که عرش و آنچه محیطه عرش است از اشیاء محسوسات عالم ملک گویند و عالم ناسوت را عالم شهادة نامند و نیز اول را عالم امر و دوم‌را (بقیه برصفحه بیست ونهم باید دید)

ولی(این) خمس حضرات است مخلوق همه حضرات غایات است مخلوق
بیانش بی شکی بحری عمیق است بسی مردم درین ورطه غریق است
همه اسرار در عین الحیاة است همه مخفی برین عالم ممات است
ملک با روح عالم غیب باشد دگر اعیان همه بی ریب باشد
همه غیب است بیک جانب ستاده دگر جانب بود عالم شهاده
میانِ هردو این عالم مثال است بود بر زخ همین عالم خیال است
مثال ست وخیال ست ووجودی است وجودش گاه گاهی هم شهودی است
مقوله کیف باشد علم نامش همیشه حاصل المصدر تمامش
صور بر لوح دل ما حاصل آید که از ادراک چیزی رونماید
اگر موجود این عالم نبودی نه دانستن مجرد رو نمودی
مجرد هم لطیف و هم معانی بجز صورت همین هرگز ندانی
خدا چون صورتِ بی صورتی را کشد بر دل کسی نو آشکارا
شناسد تا همه نیکو بصورت همان بی صورتی را او بصورت
همین صورت همه عالم مثال است بنامِ علم هم نامش بحال است
مقوله کیف باشد نزد قوی بمیداری بباشد یا بنوی
وجودِ خارجی صورت همین را باشد نزد بعضی دان هویدا
وجودِ نفس امری نزد مولی مطابق دان بعلمِ حق تعالی
وجودِ نفس امری علم باشد که در علمِ جدا این نام باشد
همه تحقیق در عین الحیاة است ترا خوش راهبر عین الحیاة است
مثالِ عین غیر العین باشد نه غیرالعین گفتن متّنِ باشد
و لیکن عین گفتن هم نشاید اگرچه سخت حیرت می فزاید
مقوله کیف چون عرض است بی‌شک نباشد عین جوهر دان (یکا) یک
رسولِ حق چو دیدی در منامت و یا بینی خدا را در قیامت
اگر این دیدنت را غیر گوئی ز قانونِ شریعت دست شوئی

عالم خلق گویند. ملکوت بالفتح مبالغه است در ملک بضم میم یقال ملکوت العراق و ملکوت الشام از براق آنکه عالم امر به نسبت عالم خلق وسیع و بسیار بزرگ است. رک بنابیع (خطی).

چو صورت حاصله از دیدلت نیز / نشسته در دلت از دیدنی چیز
همان صورت مثال و علم باشد / مطابق عین مرئی سلم باشد
مقالاتی که در عالم مثال است / بدان در هر یکی وجهی کمال است
مگر السوال سوفسطائیه هیچ / همه حشوه بباشد پیچ در پیچ
همه عالم مثال است چار انواع / بدان انواع را باکار انواع
یکِ خود ارتسامِ صورت چیز / که در دل می نشیند دان بتمیز
که آنرا علم می نامند مردم / حقیقت علم دانستن علمکم
دگر صورت کثیفه مر لطیفی / شود ظاهر بآن جوهر لطیفی
بصورت دحیهٔ کلبی چون جبرئیل / فرود آمد ز بهرِ دین بتعجیل
ملک رویا بصورت دیگری چیز / شود در نوم مرشد رهبری نیز
شود شیطان بصورت وائکانه / نماید نائمی را یک بهانه
دگر رویا که از قوة خیال است / همه از نوع اول با کمال است
دگر رویا که مر روحی شهود است / نه از عالم مثال است عین سود است
یک نائم بدیده کافری را / پس اورا او بکشته آشکارا
همه شمشیر او آلود گشته / میانِ خواب چون اورا بکشته
پس از بیدار گشتن آزموده / بدیده هر چه در واقع ببوده
بخون شمشیر آلوده بدیده / خبر مقتول هم اورا رسیده
همان کافر دگر شمشیر عین است / تمثل روح او اینجا یقین است
سوم نوع است از تبدیل خالی / نه از نوعِ نخستین هست عالی
خدا امثال چیزی را بسر خود / نماید طبع نیزی را بسر خود
بداند از مثالش عین اورا / نه آن عین است مثال است آشکارا
بدان صورت رسولِ حق تعالی / شود پیدا گهی با حکم مولی
نماید نائمی را صورتی او / نه آن جسمِ رسولش با یقین گو
دگر در گور هم صورت رسولش / باو پرسش بگردد هم کشاکش
رسولش را ازین واقع خبر نیست / بجز جسمش و را جسمی دگر نیست
درین نوع است هم اصناف بسیار / همین علم است هم از علم اسرار
چهارم هر چه معنی باشد امروز / شود فردا همه صورت بیاموز

اگر امروز یک معنی بگردد شود صورت همه زیباؤ یا بد
نه هرگز لازم آید زان محالی برین مذکور هم دیدم مثالی
خدا را مثل چیزی نیست هرگز ولی اورا مثالی هست جائز
مثالش دیگر ست و مثل دیگر ببین تکمیل ایمان را سراسر
که از تصنیف عبدالحق باشد(۱) مثال از مثل هم مشتق باشد

ذکر جبروت و لاهوت و آنچه بهریک تعلق دارد

بدان جبروت از جبر است مشتق ازاله نقص از ناقص بود حق
بود اصلاح ناقص بهر تکمیل ازاله نقص باشد کار تحویل
تدارک نقص جبروت است ناش چو گردد جبر نقصان با تمامش
بود جبروت جمله کار جبار بجز جبار هرگز نیست مختار
یکی ناس و ملک دیگر بدانی سوم جبر است چهارم (لاه) خوانی
برین الفاظ واوو تا زیاده بگشته بهر معنی یا افاده
ز واوو تا یکی معنی بحال است همان کثرت عظیمه باکمال است
همین معنی با صلش گشت مقرون شده بر اصل معنی زود افزون
بمعنی جبر چون کثرت عظیمه بهم پیوست با قوت قویمه
برین مجموع این جمله معانی یکی موضوع تو جبروت دانی
هرآن ذاتی که غیرالله باشد بود غافل و یا آگاه باشد
همه افعال او مخلوق مولی است چنین در نص قولِ حق تعالی است
مؤثر در دو عالم هیچ موجود نه هرگز نی بود جز حق معبود
تحرک با سکونِ بندگانش همه مخلوق مولی بی کشاکش
نه بنده خالق است هرفعل خود را نه خالق غیر حق هرگز هویدا
نه بنده را بباشد اختیاری نه مختار است او در هیچ کاری
درین ره گفت هم در گلشن راز چو شرحِ جبر جمله کرد آغاز

(۱) ای شیخ عبدالحق محدث دهلوی که در قرن یا زدهم از نوابغ علمائی هند بود تالیفات بسیار دارد.

هرآن کس را که مذهب غیر جبر است — لبی فرمود کو مانند گبر است
ز حق فعل است دیگر جبر کار است — ز بنده انفعال و الجبار است
و لیکن چون اوامر هم نواهی — دهد بر اختیارت خود گواهی
تکالیفِ شریعت با سلامت — بود بر اختیارت زان علامت
بنزدِ اهل سنت کسب بنده — که در کسبش بود بنده بنده
بدان بنده بود کسب همیشه — بود در فعل اورا کسب پیشه
بود مخلوق دیگر کسب فعلش — همه مخلوق اظهر کسب فعلش
نه بنده کسب خودرا خالق است نیز — خدا خالق بود مرکسب هر چیز
ازین جمله ترا معلوم گشته — ز جبر و قدر آنچه شد نوشته
حقیقت اختیارت نیست موجود — مجازش محض ما را می دهد سود
بود مخلوق ایزد قصد بنده — درین حیران بباشد عقل زنده
درین ورطه بسی مردم فتادند — ولی گشتند در حیرت همه بند
مؤثر غیر ایزد نیست هرگز — نه اورا هیچ تاثیری است هرگز
چو فعل از حق بنده انفعال است — ز بنده انفعال و امتثال است
شعاعِ شمس دیگر قطع سکین — دگر احراق آتش دان بتمکین
همین تاثیرها از حق تعالی است — نه خالق هیچ هرگز غیر مولی است
ولی عادت خدا جاری بگشته — که در مخلوق تاثیری سرشته
همان تاثیر همه مخلوق مولی است — دگر وضع و ظهورش آشکار است
ولی تاثیر را وضع و ظهور است — ز مخلوقات جمله این امور است
تجدد امثله در هر دو عالم — همیشه می بود موجود هر دم
بیالش جملگی بالا گذشته — مزن بر پاش شرحش تیز تیشه
صفاتِ حق فعالیه که پیدا است — ظهور آنها درین عالم هویدا است
تعلق این صفاتِ حق بمخلوق — همیشه می بود ملحق بمخلوق
بدان جبروت نامِ این صفات است — وجودِ این صفات از عین ذات است
دگر جبروت این افعال جمله — که درخلق است این احوال جمله
بود جبروت ظاهر در دو عالم — نه ظاهر بیشتر بوده بیکدم
نه ظاهر بی مظاهر ظاهر است هیچ — بجز نام و نشان ملفوف در پیچ

دگر لاهوت از لاه است مشتق — ازین یک لفظ الله است مشتق
چنین از سیبویه است قول اظهر — چنین قولش درین باب است بهتر
اگر لاه است یائی لفظ اجوف — بمعنی محتجب در پردها لف
دگر در اصل این لاه از اله است — بحذفِ همزه اش ظاهر چو ماه است
بمعنی ما تحیر فیه عالم — چو مهموز است اصلِ لاه هردم
چو واو و تا زیاده گشت مقرون — بلفظِ لاه گشته لفظ افزون
شده کثرت عظیم بی نهایت — سمانِ اصل معنی در درایت
صفاتِ ذات با ذات است دائم — باشد هر صفت در ذات قائم
بود لاهوت را اطلاق بر ذات — صفاتش دیگر است باشد دگر ذات
بنزدِ اهل سنت هرصفت او — نه غیرِ ذات باشد دان تو نیکو
صفت را غیر ذاتِ حق نبودن — بنزدِ اهل سنت نیست روشن
صفاتِ ذاتیه باشد همه هفت (۱) — برین ره اشعری بی د غدغه رفت
دگر تکوین بنزدِ ماتریدی است — همه هشت است دیگر زائده نیست
بدان بعضِ صفاتِ ذاتیه حق — یقینا می بود لاهوت مطلق
کلام الله لاهوت است بی شک — هزاران پردها دارد نه اندک
بود بی کیف بی آواز معروف — میانِ پردهایش هست ملفوف
کلام الله بی شک بی حروف است — بکن تحقیق کاین راهِ مخوف است
نه تقدیم و نه تاخیر است دروی — ز مالی هیچ طاری نیست بروی

(۱) و آن هفت: حیاة علم، قدرت، اراده، سمع، بصر و کلام است، اهل سنت این هفت صفاتِ حق را زائد بر ذات و قائم باو اعتقاد می دارند، و این لزوم قابل انفکاک و انفصال نباشد. و معتزله نیز اتفاق دارند که حق تعالی حی، عالم، قادر، مرید، سمیع بصیر و متکلم است لیکن بذات خود نه بصفت زائده از ذات او تعالی، پس می گویند که حق تعالی متکلم است باین معنی که در درخت کلام را پیدا می کند، و این مبنی بر آن است که معتزله کلام نفسی را انکار می کنند حسب زعم ایشان که کلام فقط لفظی می باشد و بس و قیام لفظی بذات او تعالی ممتنع می باشد. رک الیواقیت و الجواهر تالیف شعرانی ج ۱ ص ۸۰.

همیشه حال الدر حال حال است / بر و ماضی شدن بی شک محال است
نه استقبال گنجد در کلامش / ازل یا هم ابد باشد بکی وش
نه باشد در کلامش چندا اضداد / بداری این مسائل در دلت یاد
بکاف و نون کلامش هست مذکور / بکافِ و نون مرتب گشت مسطور
کلامش لفظ کن تکوین نموده / همه را آنچه غیر الله بوده
مدان تکرار بی شک در کلامش / چو لفظِ کن بیکباره تمامش
نه‌ساکت‌هیچ گه‌حق ذوالجلال‌است / شدن ساکت برو قطعا محال است
نه ساکت در ازل هم در ابد او / کلامش واحد است موجود لیکو
ولی گویند بعضی آشکارا / کلامش بی حروف است نزد مولی
نه لفظِ (کن) در و موجود باشد / نهایت کن همه معهود باشد
چو حادث را خدا موجود سازد / بکن یکبار بروی جود سازد
شنیدن باهمه اعضا کلامش / روا باشد بجز جهت و مقامش
کلیم الله بی کیفش شنیدی / بهر عضوش سماعش زور سیدی
ز بیضاوی چنین منقول گشته / همه در سورهٔ طه نوشته
کلامش نیست نفسی نزد تحقیق / چه نفسی را بقولش نیست تطبیق
چه نفسی را است آغاز و نهایت / بود ترتیب دروی نیز غایت
بود تقدیم با تاخیر همراه / نداند این همه جز مرد آگاه
چو در کنهِ حقیقت هر صفت او / هزاران صد تعمق کردهٔ ی تو
ببارد بر دلت باران حیرت / نه شد واقف مگر باران حیرت
بدان لاهوت را عالم بگویند / چه معنی عالم است کاینجا بجویند
وما یعلم به الشیٔ (است عالم) / همه گویند اورا نام عالم
خدا معروف میگردد بحیرت / همین حیرت بود عالم بصیرت
بباشد عجز از ادراک ادراک / بود؛ عاجز شدن ادراک بی باک
درین ره حیرت و عاجز شدن نیز / بود لاهوت عالم دان همه چیز
دگر توجیه در عین الحیاة است / که ذات الله عالم بهر ذات است
خدا خود را بذاتِ خود بداند / بدانستن بخود خود را توانند
ازین ره ذات حق عالم هویدا است / به نسبت بندگان لاهوت پیدا است

ذکر اعیان ثابته فی علم الله تعالی که آنها صور علمیه جزئیه و کلیه تفصیله است نه کلیات بیست و هشت فقط چنانچه نزد اهل فلاسفه است

هر آنچه بود یا باشد بعالم — ز ذرّه کمتر است یا عرش اعظم
لطیف است یا کثیف است چیز مخلوق — سلامت می بود یا هست مدقوق
بود سفلی و یا علوی بیک سو — بسیط است یا مرکّب می بود او
چو اجزاءِ موالیدِ ثلاثه — حبوبِ رملهاء را بکاله
چو جمله ذرهاءِ خاک عالم — چو جمله موئهاءِ جسم آدم
همه اوراق اشجاری که باشد — همه قطرات ابحاری که باشد
همه افراد در هر جنس موجود — دگر مقدار در هر فرد یا سود
تحرک هم سکونِ فرد هریک — اجل هر فرد می باشد بلاشک
صور اینها همه در علم ایزد — ببودی هم بباشد بر نخیزد
ببودی در ازل دانست هم را — که در علمِ قدیمش هست پیدا
صور اینها همه یکسان چو یک چیز — همیشه در ازل هم در ابد نیز
بداند بی خطا ایزد تعالی — به بیند بی خطا تحقق مولی
نه درعلمش گهی سهو و ذهول است — نه می خورشید علمش را افول است
ببین در نص قرآن زود مره — فلا یعزب ازو مثقال ذرّه(۱)
الایعلم دگر جا نیز گفته — برو هرگز نه یکذره نهفته
نه بیش وکم شود علمِ قدیمش — نه اثبات و نه محو است درکشاکش
بود این لوح علمش لوح محفوظ — دران هرچیز غیر الله ملحوظ
ولی نامش دگر ام الکتاب است — بنفس الامر نامش هم صواب است
بنفس الامر هر چه شد مطابق — بنزدِ حق تعالی هست صادق
عقیده می بود یا قول قائل — برین مبنی است هم چندان مسائل

(۱) ای لا یعزب عنه مثقال ذرة. سورة السبا آیت۳. و در بیت آینده الایعلم اشارة بآیت ۱۴ سورة الملک است ای الایعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر.

یکی واقع دگر خارج دو نام است ولی زین هر دو نفس الامر عام است
در آن چیزی که قابل قسمت است او الی ما لانهایت دان تو نیکو
بدان این قابلیت نفس امر است نباشد واقعی هم خارجی نیست
دگر لوح القضا و القدر گفته درین محو و زیاده نسخ رفته
همی مخلوق هم سر قوم گشته همه این از کتب معلوم گشته
صور اشیا همه در علم مولی همیشه در ازل می بود پیدا
همیشه در ابد در علم او ضم ببیند او همه را در دو عالم
تحقق علم هرگز نیست موجود مگر اندر صور اشیا همی بود
تحقیق بصر حق در مبصرات است بجز اشیا نه دیگر مبصرات است
صور اشیا است معلومات مولیٰ همیشه در نظر مولی تعالیٰ
صور اشیا همه اعیان شمارند باعیانِ ثوابت نام دارند
عوالم علمیه حق در ازل دان همه اعیان میانِ علم تابان
بعالم غیب مطلق نام مشهور برین جمله صور اشیا است منظور
صور اشیا اصولی لایزال است عوالم حادثه بی شک ظلال است
بقولِ اصل مقصود این وجود است صور در علم از فیضان جود است
وجودِ زید چون دانست مولی باحوالش همه موجود پیدا
ز آغازِ وجودش تا قیامت نه بریک حال می باشد سلامت
بهر آنی برو حالی دگر دید همه احوال اورا در نظر دید
همو دانست چون احوال اورا اراده کرد اورا آشکارا
بود در علم حق هر آن حالش توابع علم در سامان حالش
اراده نیز قدرت یا بصر نیز ازینها نیست بیرون هر یکی چیز
توابع علم اینها با یقین است وجودِ زید قصدا بر زمین است
وجودش اصل باشد محض مقصود نه هرگز در ازل او بود موجود
ولی در علم صورت زید زاده ز صورت زید این پرتو فتاده
صور اشیا است گنجی بی نهایت نداند غیر حق آنرا بغایت
بگفته کنت کنزا (۱) محض پنهان مرا بوده همیشه حب عرفان
شناسد تا یکی این گنج بسیار مرا گنجور با بد او پدیدار

---

(۱) نزد اصفیا این بحدیث قدسی شهرت دارد و لیکن نزد محدثین سندی ندارد.

ذکر نور محمدی صلی الله علیه وسلم و ذکر عالم عقول که آنرا عالم امر گویند

چو عالم امر را موجود کرده
یکانک کن بگفته جود کرده
یکی چیزی شده فی الفور موجود
که نامش نور احمد هست محمود
دگر نامش یکی عقل عقول است
همه گفتند کاین اصل اصول است
الم موجود گشته هم نخستین
مخالف قول این گشته بهشین
بود تاویل این را در معارج(۱)
بود این قول از تحقیق خارج
بقول درة البیضا یکی بود
بحکم حق نخستین گشت موجود
بقولی یک درخت اولین است
یقیناً نام او شجره یقین است
همین اقوال در کشف الحقائق
نوشته شد بجز تحقیق لائق
ولی جمهور جماعه اهل سنت
ز ایشان هست بر ما الف منت
همه دیدند شان یک قول مختار
که اول نور احمد شد پدیدار
ز نورش گشته موجودات بسیار
همه اقوال دیگر شد نگون سار
نرا عین الحیات است نیز کافی
ینابیع و معارج هست صافی
یکی شاهد موالق لب لباب است
ندانم انچه در دیگر کتاب است
چو عظمت نور احمد بی نهایت
نمی دانست اورا کس بغایت
همه ذرات اجزایش بامداد
همه را خلعت عرفان خداداد
خدا داده بهر ذره شعوری
چو هر ذره ببودی عین نوری
شده هر ذرّه را عرفان سه‌گونه
یکی دانست حق را بی نمونه
ربوبیت خدارا معترف گشت
ز ذکر غیر ایزد منصرف گشت
دگر دانسته خود را ذرّهٔ نور
همیشه متصل در نور مذکور

---

(۱) ای معارج النبوة فی مدارج الفتوة فارسی در سمرت تالیف معین الحاج محمد الفواهي معروف بملا مسکین. کتاب را بر یک مقدمه و چهار ارکان و خاتمه ترتیب داده. رکن اول مشتمل بر ذکر نور محمدی و چگونگی انتقال آن است. رک کشف الظنون طبع قدیم ج ۲ ص ۳۵۷.

سوم عاجز شدن خود را بدانست | نه چیزی غیر ذکرش را توانست
عبودیت خودش را کرد اظهار | به پیشِ حق تعالی بود هشیار
همین ذ"رات را نامِ عقول است | درین ذ"رات احکامِ عقول است
و لیکن نور احمد عقل است | که او عقل العقول و مستقل است
همه مدت که عالم امر بوده | همیشه متصل واحد ستوده
بمدت شانزده لک یا زیاده | ز اعوام آنجهانی دیر مانده
معارج تا قل از بحر العلوم است | درین مدت یکی بود نه دوم است
بقولی گشته نه لک سال بروی | درین مدت ببوده ذکر دروی
ز شرف المصطفی اندر معارج | کشید از قعر دریا کرد خارج
بسیرت کازرونی(۱) کم شمار است | همه اقوال این در اعتبار است
همه اقوال این در حکم رفع است | نه مدخل کشف را اینجا نه نفع است
درازی سالهائی آنجهانی | همه را بر تو گویم تا بدانی
همه ایام کن در سال مذکور | سه صد یا شصت ایام است مسطور
درازی روز هر یک الف سال است | ولی این الف سال از سال حال است
هر آن عالم تهی از آفتاب است | همه مقدار روزش در کتاب است
هزار از سال دنیا قدر روز است | باین مقدار روزش دلفروز است
زمین و آسمانها گشت موجود | میانِ مدتِ شش روز باجود
هزار سال بوده روز هر یک | شده ثابت همین مدت بجز شک
بمیانِ روز از سید علی شاه | که همدانی است قاضی مرد آگاه

ذکر عالم خلق که ارواح و اشباح خوانند

همان مدت که اکنون ذکر گشته | همه بر نور احمد چون گذشته
وجودِ خلق را آغاز کرده | ز عالم امر او ممتاز کرده
چو عالم خلق باشد بر دو گونه | بگویم هر دو گونه با نمونه

۱) ای سیرت شیخ ظهیرالدین علی بن محمد کازرونی وفات سنه ۶۹۳ھ
و ابن غیر سعید کازرونی است که مؤلف کتاب المبتغی است.
رک کشف الظنون طبع قدیم ج ۲ ص ۳۹.

یکی ارواح جمله عالم است عام دگر اجسام دان بر چند اقسام
و لیکن شرح ارواح است بسیار بیانش میکنم بر قول مختار
یکی روحی است قدسی روح اسبق ز جمله روحها شد پیش مطلق
همان روحی است اسبق روح احمد برائی ذات پاکش روح آمد
بدان روحِ محمد روح ارواح زهی خورشید انور بوح ارواح
ز آغازِ وجود این روح اعظم نهایت تا وجودِ جسم آدم
گذشته سالها هفتاد آلاف سبع الالفین سازی پاکه آلاف
بسیرت گازرونی این نهفته بجاه روح گفتن نور گفته
بشاید هر دو را یک چیز دیده و یا از کالبش سهوی رسیده
همه ارواح جمله انبیا نیز همه بودند جمله بد یکی چیز
همه مامور بر نصرت نبی ما است همه در نصرتش در دار دنیا
همه بر شرع احمد بانبات همین بودند جمله با صلابت
بعالم روحها میثاق دادند برین نصرت که در آفاق دادند
اشارت کرد حق در نص قرآن برین میثاق سابق بی شکی دان
نخستین روح احمد روح اعظم ز نورش گشت پیدا قبل عالم
برائی جسم پاکش روح صالی بود فیاض او در فیض کافی
اگر فیضش برین عالم نبودی نه هرگز معرفت حق رو نمودی
همه عالم ز حق گمراه گشتی نه مردی عارفی با لله گشتی
همه ذرات نورِ احمدی باز جدا هر یک ز دیگر گشت ممتاز
چو هر یک منفصل از دیگری گشت بروح و نفس نامش سرسری گشت
نفوس و روحها عالم ذوات است چه روح و نفس هم معناه ذات است
همان عقلی که در هر ذرّه بوده کنون در نفس هم باشد ستوده
ولی در عقل باشد گفتگوئی که جسمی الطف است آن بالکونی
دران ذرّات هم موجود بوده بعقلش معرفت حاصل نموده
میانِ نفس هم آن عقل گشته ز ذرّه اصلیش چون نقل گشته
سرایت عقل اندر هر دو موقع مماثل آب اندر گل چو واقع
بقولی عقل دان معنی مجرد بودن جسم او گشته همه رد

دگر روحِ طبیعی عقل باشد — همه را از شریعت نقل باشد
باشد عقل هم روحِ طبیعی — چو عقل و روح چون فصل است ربیعی
طبیعی روح را ذکر دراز است — نگنجد در بیان چون جائی راز است
ولی شمّه ز ذکرش من بگویم — کنون ذکری ذکر روشن بگویم
چو از ذرات هم اقلِ عقول است — بعالم نفسها آنرا وصول است
ز عالم عقلها عالمِ نفوس است — عقول و نفسها درهم نفوس است
همه عالم نفوسِ است بر سه گونه — باشد هر یکی را نو نمونه
نفوس ناطقه ارواح انسان — بیانِ این همه باشد فراوان
نفوس دیگر است بهرِ ملائک — ملائک خود نفوس است نزد سالک
همین نوعین را ماوائی باشد — همین نوعین را هم جائی باشد
سیوم گونه همین ماوا بدانی — بجز آن نیست هرگز جاء ثانی
باشد نه فلک ماوا همه را — دگر اربع عناصر آشکارا
همین جمله مظاهر عقل دارد — وجودِ خود نه ظاهر عقل دارد
بدان این هر سه گونه درد جودش — برابر سلسله هر یک بجودش
برابر عرش بعض المرسلین است — دگر خاصه ملائک با یقین است
دگر افلاک با ارواح موجود — همه بوده مرتب نزد معبود
برابر خاک بوده روح مشرک — که او توحید حق را گشت تارک
ز عالم روحها تا جسم سفله — گذشته سالها الفین جمله
باشد بر دو معنی این کلامی — چه عالم روحها را شد دو نامی
یکی ارواح خود عالم صغیر است — نفوسِ ناطقه جمله کثیر است
اگر ارواح این عالم مراد است — مراد از جسمها آدم مراد است
چو ارواحِ طبیعیه مرادت — که داری در سه گونه تو بیادت
همه ارواح این عالم محیط است — بموجودات جمله هم محیط است
برین تقدیر اجسامِ کثیفه — مراد از جسمها این نی لطیفه
همه مدت که جمله دو هزار است — میانِ کتب آنرا اعتبار است
میانِ روحها تان جسمها دان — همین مدت گذشته نی فردان
ولی ارواح بر قسمین باشد — دو مدت محتمل بی مین باشد

موالید ثلاثه دان کثیفه | با ارواح طبیعیه لطیفه
چو اجسام موالید ثلاثه | که دارد از عناصر این وراثه
که ارواح طبیعیه عناصر | همه اندر موالید است ظاهر
موالید ثلاثه بر زمین است | جمادات و نباتات است یقین است
(و) حیوانات خود چالاک باشد | لطائف از عناصر پاک باشد

بیان روح طبیعی که اکثر مردمان ازان خبر ندارند

بدان روحی طبیعی سر غامض | نه معلوم الحقیقة در معارض
طبیعت هر وجود است روح روشن | طبیعی روح نامش گیر این فن
بمذهب شیخ بغدادی(۱) جنیداست | همه تحقیق آبادی جنید است
توقف در حقیقت روح فرض است | توقف فرض بر ما همچو قرض است
تکلم در حقیقت روح کردن | بود بدعت قبیحه گیر این فن
بسا مردم نه هرگز کام بردند | تفحص در حقیقت روح کردند
تناسخ با قدم در روح دیدند | بکفر زندقه آخر رسیدند
دگر بوبکر قحطی مرد کاسل | بگفته روح در هر چیز عامل
قدیم است در ازل می بود موجود | همین سخن است ازوی شهر معهود
نشاید کاین برو بهتان بباشد | ز مرد مفتری کو دل خراشد
بقولی روح دان جوهر مجرد | منزه از مکان است هر مجرد
منزه از جهات است سر اسرار | ز صاحب مثنوی این است مختار
ز شیخ شمس تبریزی بدانی | نوشته در کتابش این معانی
مقام روح بر من حیرت آمد | نشانی گفتن از حیرت آمد
یک اصلی قوی تر نزد جمهور | همان عقل وهمان روح وهمان نور
یکی بوده یکی باشد همیشه | بادراک و حماتش کرد پیشه

(۱) از بزرگان صوفیه و سید الطائفه بوده، احتمالاً در حدود سال ۲۰۷هـ در شهر بغداد تولد یافت. نود ویک سال عمر کرد و در آخرین روز سال ۲۹۷ هجری چشم از این جهان بست. رک کارنامه بزرگان ایران ص۹۱

چو خود ظاهر بگشته در وجودش   باشد نور ذاتش عین جودش
وجودش مظهر است مرغیر ویرا   نبی فرمود جمله آشکارا
نخستین نور من پیدا بگشته   نه پیشش هیچ مخلوقی گذشته
حیاتش ذاتی است در نور پیدا   ز ذاتش شد با جزایش هویدا
ازان هر چیز حق را می شناسد   ز دهشت قهر ایزد می هراسد
بهر ساعت خدارا ذکر گوید   ز تسبیحش گهی غفلت نجوید
و ان" من شیء"(۱) از قرآن بخوانی   چرا معنی ز قرآن تو ندانی
چرا گشته حنین الجذع ظاهر   ز هجران رسول الله ظاهر
چرا دعوت پذیر فته درختان   بزیر دعوتش رفته درختان
چرا تسبیح ازهر چیز پیدا است   همه مخلوق را عرفان مولی است
همیشه غلغله تسبیح خالق   برد پر شور از جمله خلائق
ز حیوان و نباتات و جمادات   ز افلاک و ز ارواح است مرادات
سامع بندگانش غلغله را   همی شنوند هردم آشکارا
وجود هر همه موجود پیدا   ز نور احمدی باشد هویدا
حیاتی هر همه با عقل هر یک   ز نور احمدی این است بی شک
چو روح و عقل هردو نام نور است   میان نور هر دورا ظهور است
چو زنده گشت هر چیزی بآن نور   بنام روح باشد نور مذکور
چو مدرک گشت هرموجود حق را   بنام عقل آن نور است هویدا
به نسبت غیر نور احمدی دان   ز موجودات جمله دان فراوان
بود روح طبیعی نور احمد   که در هر چیز باشد روح سرمد
میان روحها این روح اصلی است   بدان زین روح مخلوق نه خالی است
ازین روح است هر یک چیز زنده   بود هر چیز را ظاهر کننده
ازان هر چیز می داند خدا را   ببینند هر همه را آشکارا
همه اعضاء که در مشرک بباشد   بفردا آن همه رویش خراشد
شود شاهد برو هر عضو پیدا   بعرصات قیامت دان هویدا

(۱) سورت اسری آیت ۴۴.

بود این شاهدی روح طبیعی   که درهرعضومشترک هست یعنی(۱)
نه نفس ناطقه واقف برین روح   چه الطف می بود روشن ترین روح
بدان روح طبیعی نور باشد   همان نور نبی مذکور باشد
همان روح است یک در جمله عالم   بود در چیز هر یک او بهردم
چو درهرچیز یک چیز است یکسان   که نامش روح یک چیز است آسان
ازین وجهش مجرد نام کردند   شنیدی در مجرد حکمها چند
بقولی روحها بسیار بی شک   مقابل چیز هر یک روح هر یک
همه اقوال این از التباس است   همه آنها ز مردم نا شنا است
یکی نور است که نامش روح باشد   همه طورش نظیر یوح باشد
تعلق نور خورشید جهانی   بهر ذره گرفته گر بدانی
ازین تمثیل حکم روح گیری   همه ذرات نور یوح گیری
چو روح اندر کلوخ است روح واحد   نه صادر روح گردد هست وارد
اگر بهتر کلوخ آن خاک گردد   بسی ارواح خوش چالاک گردد
بهر ذرّة یکی روح است خاکی   خدا را می شناسد او بپاک
اگر بعض از کلوخی گشت ناپاک   شده بند از خدا او نیست چالاک
اگر جمله پلیدی زو برفته   بذکر حق تعالی خو گرفته
اگر ذرات جمله خاک گشته   بقانون شریعت پاک گشته
بذکر و معرفت ایزد تعالی   شود ناطق همه ذرات پیدا
هرآن خانه که آن خانه پلیدی است   طبیعی روح زان نافرنه قیدی است
سگ و خوک و بت و مزمار ظاهر   اگر باشند اندر بیت طاهر
دران خانه ملک رحمت نیاید   نه روحی پاک سویش رونماید
همه اظلال اعیان ثوابت   که نزدیک خدا بودند ثابت
مظاهر روح آن اظلال هستند   همان اظلال را احوال هستند
بنفس ناطقه روح طبیعی است   ولی این نفس را هرگز خبر نیست
که با من روح باشد یا نباشد   از و هرگز خبر اورا نباشد

---

(۱) یعنی همراه. حاشیه مصنف.

چو این روحِ طبیعی در ثبات است
فوائد روح بی حد ثابتات است

یکی نادر غرائب روح این است
میان لبتها این یا یقین است

بذکرش راحتِ اهل القبوراست
چو اوروا از ذکر اقوی شعور است

گیاهِ سبز چون برگور باشد
عذابِ گور ازوی دور باشد

ازین مذکور منکر فلسفی دان
اگر باور نیاری مثنوی خوان

ذکر سائر ارواح سوای روح طبیعی

هرآن چیزی که در انسان بباشد
بجز جسمش دگر یکسان بباشد

دو گونه می بود آن چیز بی شک
سوای جسمش دوگونه دان تو هریک

یکی گونه به پیش از جسم بوده
درین گونه دو گونه رو نموده

یکی روحِ طبیعی کان گذشته
بتفصیلش همه مذکور گشته

دگر خود روح انسانی بدانی
بنفسِ ناطقه نامش بخوانی

بیانِ روح این آخر بیارم
به پیش از جسم آنرا می شمارم

دگر گونه بباشد پنج گونه
که بعد الجسم می دارد نمونه

یکی روح است نامی در نبات است
فزونی کار دارد با ثبات است

چنین در ضمن حیوان نیز باشد
فزونی جسم ظاهر چیز باشد

و لیکن جسم حیوان و نباتات
یکی روحی ندارد محض در ذات

غذاء جسم موجب مرفزونی است
ز آثارِ غذا اظهر فزونی است

ازین یک وجه جسم است جسم نامی
که باشد جسم نامی نزد عامی

و لیکن در حقیقت روح مخفی است
که افزون می شود خودروح نامی است

دگر افزون کند هم جسم خود را
فزونی جسم گردد آشکارا

همه نشو و نما خود کار دارد
فزونی جسم خود آثار دارد

ز مرآت الحقائق این معانی
بکن تحقیق و فر تا بدانی

دگر روح است اندر قلب حیوان
میانِ جوف دل باشد فراوان

بجوف دل بباشد جوف دارد
بجوفش روح این بی جوف دارد

حقیقت روح این باشد بخاری
بود صافی بخاری بی غباری

حیاتی جسم حیوان زو هویدا است
ز تاثیرش حیاتی جسم پیدا است

ز دل در جسم می دارد سرایت بجمله جسم ز و باشد کفایت
ولی در ناخن و مویست این روح نه اندر حافر و قرن است این روح
اران در قطع اینها نیست ایذا بمردن پاک می ماند لهذا
درینها ذبح را تاثیر هرگز نباشد هیچ در جمله مراکز
سیوم روحِ دماغی نام دارد میانِ جائی خود آرام دارد
بحسِ مشترک نامش بتازی است بآلاتش مراورا کارسازی است
بود بنطاسیا یونانیش نام بود بنطاسیا نامش درین کام
چو نامش نفس دراکه بود نیز بجمله نامها باشد یکی چیز
مکانش در دماغ است تنگ بی شک شود در نوم مرده او بکایک
بخاراتِ رطوباتِ درونی از و خیزد گران بارد زبونی
مکانش را لپوشد چون بخارات دماغش پرکند افزون بخارات
همین حالت بنامِ نوم نامند درین حالت شود این روح دربند
بحالت نوم میرد روح این یک نمیرد روح حیوانی بلاشک
چنین فرمود ایزد در کتابش نمیرد روح حیوانی بخوابش
ولی روحی دماغی را دو موت است یکی درخواب درهر بار فوت است(۱)
دگر چون روح حیوانی بمیرد درون دم روح این مرگش پذیرد
چو نفس و روح هردم نام یک چیز یکی در جائی دیگر گفتن است نیز
بجائی روح گفتن نفس گفتن شده مشهور در اقوال این فن
خصوصاً این سه ارواح است بی‌شک بنامِ نفس باشد نام هر یک
حواسِ پنج دیگر باطنه نیست بنزد اهل سنت بر قدم ایست
ز اهلِ فلسفه آن پنج گانه همه را در دماغ است آشیانه
ولی نزدِ جماعت اهل سنت بود بنطاسیا ثابت بمنت
بود در فلسفه این نام حاسه برو جاری شده احکام حاسه
بنزدِ مومنین این نام نفس است چه جاسوسی همیشه کام نفس است
نخستین‌مدرک است نفسِ دماغی بآلاتش بود اورا مساعی
حواسِ ظاهره آلات دارد بجز آلات بی کار است همه رد

(۱) الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم تمت فی منامها. حاشیه مصنف

چو آلت باصره با سامعه نیز
بشامه ذائقه چارم شده چیز
بباشد لامسه پنجم ز آلات
بآلاتش کند احساس هر ذات
بآلاتش چو احساسش بکرده
بدم بر نفس حیوانی سپرده
بدایت آن ازین نفسِ دماغی است
نهایت هر دگرگفتن فراغی است
بدان احساس را طرفین باشد
چو در طرفین آن بی مین باشد
ز طرفی هست آغاز و بدایت
بطرفی دیگرش باشد نهایت
اگر نفسِ دماغی رفت در خواب
نه احساسی کند چون گشت بی تاب
چو شغلِ نفس حیوانی تمام است
بچیزی غرق گشته باشد و مست
برو نفسِ دماغی آشکارا
عرض دارد اگر چیزی دگر را
نه آن چیزی دگر محسوس گردد
ذهولش گشت پیشش کوه بیحد
بدان روحِ دماغی کار دارد
بآلاتش همه اطوار دارد
حواسِ خمسه گفتن هم مجازی است
چه آلت غیرفاعل کارسازی است
چو دربان و مطیع و خادم است هم
چو جاسوس و عرضدارنده هردم
همین روحِ دماغی راست پیشه
برای روح حیوانی همیشه
صفاتِ نفس حیوانی سه گانه
که ملکِ نفس باشد دان نشانه
هوا باشد یکی وجدان دگر دان
غضب ثلث شده منسی دگردان
تراکیب و مضامین و معانی
همه با نفس حیوانی بدانی
اگر اینها است دنیاوی یگانه
ندانند غیر انسان زین نشانه
نباشد غیر انسان را فرامین
بدانند تا ترکیب و مضامین
و لیکن جن* باشد همچون انسان
درین باب است بی شک هردو یکسان
امورِ اخرویه بر بهائم
همیشه آشکارا هست دائم
بباشد انتظارِ غیر ثقلین
ز بهرِ نفخ اول دان بلا مین
ز صبحِ روز جمعه تا بربعش
همیشه بر بهائم این کشاکش
دگر احوال موتی در قبور است
عذاب و رنج یا فرح و سرور است
همین احوال بر جمله بهائم
بباشد آشکارا شو تو عالم
احادیثی درین باب است بسیار
ببین مشکاة تا گردی خبردار
مکن تو پیروی یونانیان را
بگیری از شریعت هر بیان را

ذکر قلب صوری و معنوی

همین قلب است هم درقلب صوری / شده مذکور آن روحِ بخاری
چو قوت عاقله مرقلب انسان / باشد بهر دل قوت چو یکسان
مگر در قلب اطفال و مجانین / نه قوت عاقله باشد بتمکین
برین قوت بدان اشراق روح است / که واقع هست چون اشراق‌یوح است
نه قوت عاقله بینا باشد / بجز اشراق این نا عاقله بد
چو قوت عاقله در قلب پیدا است / بنامِ قلب آن قوت بود راست
از پی مرقلب را بینا بود نام / باشد قلب خود مدرک دلارام
و در عین الحیات است قول دیگر / نکرده اکتفا بر قول اشهر
که باشد روح حیوانی یک نوع / بحیوانات باشد بی شک نوع
ولی در ضمن انسان روح این نیز / مسما بادو نام است هست یک چیز
یک روح است حیوانی نامش / دگر خود قلب انسانی" نامش
بقوت عاقله تدبیر دنیا / همه در قلب انسان است علیا
جبلت قلب انسانی همین است / هواو حرص اورا با یقین است
توجه لسری است اورا هم بعقبی / ز اسری می گریزد سوی دنیا
هلوع است ومنوع است وجزوع است / همین اصلش نه از جمله فروع است
ولی در غیر انسان روح این را / یک قوت بباشد اشکارا
شناسد تا همو احوال مولی / دگر احوال عقبی را بدنیا
ز عالم غیب هم بند پهانم / نداند این مسائل غیر عالم
نه اهلِ فلسفه واقف برین است / نه هرگز فلسفی از اهل دین است
بقولی قلب دیگر چیز باشد / بسطح دل همه آمیز باشد
محلش جز دلِ جانب برونی است / نه هرگز چون بخاری الدرونی است
لطیف و الطف است این دل یگانه / بطحِ دل بدارد آشیانه
بجنبِ روح حیوانی است ساکن / جوانب دل بود دلرا اماکن
بشرحِ جام کان جامِ جهان است / بگفته قلب برزخ درمیان است
بهر دو جانبش روحی دگردان / چو نفسِ ناطقه با روح حیوان

بهر تقدیر قوت عاقله دل شود دل را باو ادراک حاصل
به پیش از جسم نفس ناطقه بود مخاطب هم مطالب او همه بود
حقیقت ذات انسان نفس این است برو میثاق بستن با یقین است
دگر چون خاک گردد جسم انسان بگردد نفس انسان اسم انسان
بحالت جسم انسان است مرکب ز جمله چار سامان است مرکب
یکی جسم دگر هر سه لطائف شناسد این همه را مرد عارف
من و تو او بود انسان همیشه مرکب از چهار است دان همیشه
ولی این چار در جسم است پیدا نه پیش از جسم بوده دان هویدا
چو قوت عاقله مرقلب انسان مشابه باصره در چشم تابان
چو نفس ناطقه چون آفتاب است بجز نورش نه دل را هیچ تاب است
گهی اشراق روح احمدی نیز فتد بر دل کند ارشاد هر چیز
بود دل را همه اطوار بیحد بود دل مخزن اسرار بیحد
که اسرارش بصد دفتر نگنجد بود دل مخزن اسرار بیحد
حواس خمس الدر قلب پیدا است بیانش گشت سابق آن هویدا است

ذکر نفس ناطقه و احوال او در برزخ

چو عقل و روح انسانی دو نام است چو نفس ناطقه ثالث تمام است
روان در فارسی نامست رائع همه این چار نام است در مواقع
دگر نسمه بباشد نام پنجم همین اسما بباشد همچو انجم
باین اسما یکی چیز است مسما که پیش از جسم آدم بود پیدا
بباشد بعد مردن نیز باقی ز انسان نیست دیگر چیز باقی
مگر اجسام جمله انبیا محض سلامت در ابد بی انتها محض
ز اهل فلسفه موجود هرگز نه روحی پیش جسمش بود هرگز
ز میثاق است منکر فلسفی نیز نه در ارواح دارد معرفت چیز
روان بالفتح در اصل لسان است بمعنی روح انسانی بیان است
غلط باشد بضم راء گفتن چنین گفتند این مذکور روشن
مقامش در دل است یا در دماغ است و یا در گرد دل اورا مساغ است

بقولی در جگر او را مقام است   و یا جائی دگر او را مقام است
همه اقوال آنها در مقامش   مقام روح باشد در کشاکش
ولی اشراق او بر قلب دائم   باشراقش بود هر چیز قائم
ندارد دل خبر از روح هردم   نه روحش را خبر از دل بعالم
نداند امتیازش هم جدائی   نداند لب هم هر دم خدائی
نداند هر یکی مر دیگری را   یکی خود را بداند آشکارا
چرا من من بگوئی تو همیشه   بداری در خیالی صاف پیشه
و لیکن بعد مردن نیست من من   ازین معلوم گشته سفت روشن
که من من از دلت صادر بگشته   و یا از روح تو ظاهر بگشته
نه روحت با دلت دارد خطابی   نداند غیر خود دلرا بتابی
نه دل از روح تو داند جدائی   نداند حکمت این مرد خدائی
نداند شیر روغن را درونش   نه روغن شیر را داند جداوش
خطاب روز میثاق است بروحت   وجود دل نه تحقیق است بروحت
پس از مردن نماند غیر یک چیز   که آن روح است واحد بی دل آمیز
بدان دو مذهب است مر اهل سنت   بیان هر دو نافع دان بمنت
یکی مذهب بود مذهب فقیهان   ز جمله اهل سنت شان و جیهان
همه ارواح در برزخ بباشند   ازین عالم همان برزخ بود بند
یکی برزخ به پیش از جسمها بود   درین برزخ بدان هر روح موجود
دگر برزخ بباشد بعد مردن   یکی برزخ ز دیگر دور روشن
نه روحی قبل جسمش شد ملاق   بروحی بعد مردن گوست باقی
بدنیا زندگانرا الفتی بین   نه الفت اهل دین را شد به بی دین
بود ارواح را الفت بجنسش   بجنسش جنس را باشد کشاکش
به پیش از جسمها ارواح بیدار   یکی را با دگر الفت پدیدار
تخاطب هر یکی را با دگر بود   دگر هر یک بادراک و خبر بود
ولی ارواح را اخبار دنیا   نبوده هیچ پیش از دار دنیا
هزاران سالها ارواح بودند   جنودالله باهم در وجود الله
از ان عالم نه یاد است چیز امروز   حجابی برزخ است حائل بیاموز

دگر برزخ که بعد از مُردن است ایز — ز دنیا حائل است مانع ترین چیز
ندزده هیچ بیند حال زنده — نشنود او گهی اقوال زنده
بخوان لاتسمع الموتی (۱) ز قرآن — دگر جا هم ز قرآن خوان فراوان (۲)
رسولِ حق عزیز است چون بمرده — ز مدت مردگی صد سال برده
چو زنده گشت گفته مردنم این — بمدت بعض روز است یا بعض بین
چو مثل این قول از اصحاب کهف است — بیداری که بعد از خواب کهف است
سعد یا نه دگر از سالها شان — میان خواب اندر کهف یاشان
ز قرآن این دو قصه چون شنیدی — ازین معلوم کردی آنچه دیدی
گذر کردن زمانه هم بدیهی است — چو ماه و سال هم هردم بدیهی است
کسی را از بدیهی چون خبر نیست — خبر آنگاه از چیزی دگر نیست
ندانند هیچ اطفال و مجانین — کجا ارواح شان دانند مضامین
ولی ارواح باهم یکدگر را — همی بینند هردم آشکارا
تخاطب هم تسامع کار دارند — یک موضع اگر دیدار دارند
دگر روحی بجنت جاء دارد — و یا در دگر او ماواء دارد
دگر را در هوا باشد کشاکش — جدا شد هر یکی اندر مقامش
یکی بر حال دیگر مطلع نیست — مگر در حالتِ گشتن ملاقی است
یکی را با دگر باشد ملاقات — ملاقی گشتن است اندر لحوقات
همه احوال احیاء الاقارب — عرض دارند بر ارواح غالب
گهی ارواح می آیند اینجا — ز برزخ باز سوق دار دنیا
همه دانند هم بینند هر چیز — چو می آیند اینجا کن نظر تیز
ازین برزخ کشیدن عاجزانرا — بسوق دار دنیا آشکارا
مجرد کار حق باشد کشیدن — ز برزخ عاجزانرا دان بقن" (۳)
عرض اعمال بر ارواح کردن — بود کارِ ملائک کار روشن

---

(۱) سورت نمل آیت ۸۰.
(۲) و این اشارهٔ بآیت ۲۲ از سورهٔ فاطر است (و ما انت بمسمع من فی القبور).
(۳) در اصل چنین یافته شده است.

دگر مذهب که از اهل ِحدیث است همه حق است نه آن قول خبیث است
که الاموات کلاحیاء همیشه چو مرده همچو زنده ترک پیشه
همه محسوسها را روح داند بداند همچو زنده می تواند
نه دور از گور داند روح هرگز ز دیدن دور از گور است عاجز
بدان احساس مرده کار روح است بجز روحش نه اورا این فتوح است
نه علم ِ غیب داند روح مرده بذات ِ خویش ایزد خاص کرده
و لیکن علم روح از علم زنده زیاده می شود باشد بسنده
چو اطفال و مجانین بعد مردن شود ارواح شانرا علم روشن
نه روحی را ز دنیا برزخ است هیچ همه محسوسها اورا است در پیچ
سمیع است و بصیر است و علیم است برین مضمون احادیث ِ قویم است
ولی آیات داله برخلاف است همه را بهترین تاویل صاف است
سیوطی(۱) را درین باب است رسائل نوشته در رسائل این مسائل
درین باب است رساله ابن احمد محمد نام غیطی پیر سرمد
دگر ارواح را باشد مقامات مقام ِ هر یکی دائم مدامات
یکی سنجین دگر برهوت نام است مقام ِ کافران این دو مقام است
ولی سنجین همه زیر ِ زمین است دگر برهوت چاهی با یقین است
میان ِ حضرموت است چاه مذکور همین چاه است اکنون غیر مشهور
هوا تا آسمان بالا زمین است مقام روحهائ مذنبین است
بقولی آسمانها نیز جاها است مطیعین را در آنها نیز جاها است
ز یحیی شیخ رازی اول این است دگر بعضی بزرگان هم برین است
دگر ارواح جمله انبیاء نیز دگر ارواح جمله اولیاء نیز
دگر ارواح مر جمله شهیدان بصورت طائران ِ سبز می دان
ز جنت دان همیشه رزق ایشان ز جنت رزق خوار و ورزق نوشان

---

(۱) اسمش عبدالرحمن بن کمال ابی بکر سیوطی. (۸۴۹-۹۱۱) شافعی مادرش ترک نسل بود. از اجلّ علمائ وقت تحصیل علم کرد از ایشان محمد بن موسیٰ حنفی. رک مقدمه طبقات المفسرین ص۲۶. لیدن ۱۸۳۹. طهران ۱۹۶۰.

همی دارند در جنت نظاره حیاتی معنوی این است بهره
نه حاجت روح مرجسم نبی را پس از رفتن بگور از دار دنیا
چو روحش گشت در جنت رونده بگورش جسم مانده محض زنده
حیاتی او حقیقی گشت بی شک برین است اهل حق تحقیق هر یک
غذاء روح جنت در خبر دان غذاء جسم نورانی دگر دان
غذاء جسم نور است هر نبی را شده طرز فرشته آشکارا
یکی قول است از اهل المعارف بحق ایها بودند واقف
هرآن قالب که رنگ روح گیرد بدان بالله کو هرگز نمیرد
بدان ارواح مذکوره یگانه بزیر عرش دارد آشیانه
قنادیل ذهب خالص مزین بزیر عرش می باشند روشن
بباشد آشیانه هر پرنده که اخضر رنگ باشد روح زنده
بود قندیل هر یک آشیانه ز بهر هر یکی جایش شبانه
همه روزش بجنت می گذارد در آن قندیل هر شب جاه دارد
بدان اعلی علیین این مقام است علیین نام این مشهور نام است
برنگ سبز این ارواح نور است برنگ سبز صورت چون ظهور است
دگر ارواح باقی اهل اسلام همه ابیض طیور است غیر بدنام
طیور روحهائ کافرین است سیاه و ز همت صورت بدترین است
عصا فیر الجنان ارواح اطفال جبل جنت مکان آنهان همه حال
یکی بارق نهر بر باب جنت دگر جا جابیه نام است بسنت
همین هر دو مکان اندر حدیث است برائ روحهائ مومنین است
مسائل این همه الدر رسائل نوشته گشت جمله بهر سائل
چو بودم بی بضاعت از معارف کنم تا بذل عرفان بر معارف
گرفتم این مسائل باگدائی ز افواه صعالیک خدائی
بچیدم از کتب باقی بخامه ازین پر گشت این کچکول نامه
بفضل الله این کچکول اسرار بشد لبریز از اسرار بسیار
شده ختمش بفضل الله الفضل الهی کن نصیبم راه افضل
صواب و حق نداند غیر مولی نه هادی کس بود جز حق تعالی